

تحلیل اوضاع جاری - ۳

سرمقاله

## عاشورا بر عاشورا ئیان سال ۸۸ چون گذشت؟

سرمداران رژیم فقهاتی حاکم که با مشاهده تظاهرات و شعارهای جنبش اجتماعی و جنبش دانشجویی در روزهای قدس، ۱۳ آبان، ۱۶ آذر، تشییع جنازه منتظری و عاشورای ۸۸ به یکباره با سیر پروسه رادیکالیزه شدن و خانمان برانداز جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد و جنبش دانشجویی روبرو شدند، بطوریکه خواب از چشمانشان روده شد. با توجه به سه شعار محوری تظاهرات فوق که عبارت بودند از: «استقلال - آزادی - جمهوری ایرانی» - ۲- مرگ بر دیکتاتور ۳ - مرگ بر اصل ولایت فقیه؛ خود را در برابر شرایط جدیدی دیدند که محورهای آن عبارت بودند از:

الف - عبور جنبش اجتماعی و جنبش دانشجویی ایران از احمدی نژاد، موضوع انتخابات دولت نهم، محور قرار گرفتن رهبری ولایت مطلقه فقهاتی ایران، اصل ولایت فقیه که ستون خیمه نظام مطلقه فقهاتی حاکم می‌باشد، اسلام فقهاتی که بزرگترین حامی نظام مطلقه فقهاتی حاکم بر ایران و توجیه کننده تمامی جنایات‌های آن‌ها می‌باشد.

ب - عبور جنبش اجتماعی و جنبش دانشجویی ایران از هژمونی جناح رقیب (موسوی - خاتمی - کروبی - هاشمی رفسنجانی) و تمامی نیروهای مدعی هژمونی رفرمیستی که معتقد به ممانعت با حاکمیت غیر قابل تغییر و غیر اصلاح پذیر ولایت مطلقه فقهاتی حاکم بر ایران می‌باشد.

ادامه در صفحه ۲

### در صفحات دیگر:

- ◀ ده سوال تاریخی... - قسمت آخر
- ◀ جنبش دانشجویی در پروسه تاریخ
- ◀ ما و نشر مستضعفین - قسمت سوم
- ◀ مبانی سوسیالیسم - قسمت چهارم
- ◀ تفسیر سوره الضحی - قسمت دوم

## منتظری،

## حر عاشورای

## هولوکاست تابستان ۶۷

«الحر حر علی جمیع احواله - ان نابتة نابتت صبر لها - وان تداکت علیه المصائب لم تکسره - حر در همه حال حر است، هر گاه پتک ایام بر او ضربه‌ای فرود آرد، سر را سندان صبوری کند، و اگر بر سر هر ضربه‌ای انبوه مصائب نیز هجوم آرند هرگز نشکند، هر چند به بندش کشند، و به بیچارگی‌اش کشانند و راحتی را از او بربایند - و روزگار بر او سخت گیرد.» (امام صادق)

بزرگترین درسی که معلم کبیرمان شریعتی از مکتب استاد کبیرش امام علی آموخت این حقیقت بود: «ان الحق و الباطل لایعرفان باقدار رجال - اعرف الحق تعرف اهله - اعرف الباطل تعرف اهله - حق و باطل را به اقدار رجال شناخته نمی‌شود، بلکه بالعکس اول حق و باطل را می‌شناسند بعد در قیاس با این حق و باطل به قضاوت در باب افراد می‌پردازند.»

ادامه در صفحه ۵

به مناسبت ۲۲ بهمن

## آری اینچنین شد شریعتی!

گزارش عملکرد سی و یک ساله حکومت مطلقه فقهاتی به معلم کبیرمان شریعتی

شاید تنها حقیقتی که برای هیچ متفکر و مورخی و نویسنده‌انی و صاحب نظری چه راست باشد و چه چپ، چه داخلی باشد و چه خارجی، چه مذهبی باشد و چه غیر مذهبی، جای هیچ شک و شبهه‌ای ندارد، این حقیقت است که، اگر بخواهیم سلسله جنبان فکری دو انقلاب مشروطیت و انقلاب فقهاتی ۵۷ را مشخص کنیم باید سیدجمال الدین اسدآبادی را به عنوان متفکر و تئوریسین

و سلسله جنبان سوبژکتیو انقلاب مشروطیت اعلام گردد و دکتر شریعتی را به عنوان متفکر و تئوریسین و سلسله جنبان سوبژکتیو اولیه انقلاب ۲۲ بهمن معرفی گردد. اما از عجایب تاریخ اینکه پس از مشخص شدن این دو سلسله جنبان فکری و سوبژکتیو دو انقلاب (قرن بیستم که در فاصله تقریباً هفتاد ساله از یکدیگر در تاریخ ایران روی دادند) اینکه هر دو متفکر و اندیشمند دو انقلاب اخیر ایران، سرنوشت مشترکی نسبت به پروژه ناتمام خویش پیدا کردند که محورهای مهم این سرنوشت مشترک آن دو عبارت می‌باشند از:

ادامه در صفحه ۱۱

## سلسله بحث‌هایی در

## باب استراتژی اقدام

## سازمان گرایانه حزبی

قسمت اول

موضوع اول: آیا در جامعه ما ممکن است حزبی سازمان‌گرایانه و آموزش‌دهنده برنامه‌ریز پائینی‌ها (یا مستضعفین) باشد، تکوین یابد؟

با کدامین شریعتی است؟ آیا شریعتی انطباقی؟ یا شریعتی تطبیقی؟ یا شریعتی حزبی؟

مقدمه: با کدامین متدولوژی اندیشه شریعتی را بکاویم؟ آنچه باید به عنوان اصل اول متدولوژی برخورد با اندیشه شریعتی در نظر داشته باشیم (آنچنان که خود معلم کبیرمان بارها مطرح کرده است) عبارت است از این که؛ اندیشه وی را به عنوان یک کل واحد و یک دست که به صورت الهام یا وحی و به صورت دفعی بر وی نازل شده است، نباید در نظر گرفت بلکه اندیشه شریعتی را باید به عنوان یک پروسه در نظر بگیریم که طی دوران مختلف زندگی و حیات فکری شریعتی رشد و تکوین پیدا کرده است، که معنای دیگر آن می‌شود؛ اندیشه شریعتی تاریخمند می‌باشد و همین اصل -در اندیشه شریعتی- است که می‌توان از آن به عنوان یک عینک یا متدولوژی در جهت برخورد با اندیشه خودش استفاده کنیم، به عبارت دیگری اگر بخواهیم یک جواب اجمالی به سوال بالا بدهیم؛ تاریخمند دانستن اندیشه شریعتی بهترین و تنها متدولوژی برخورد با اندیشه شریعتی می‌باشد چرا که اندیشه انسان‌های بزرگ در دو بستر یا در دو کانتکس مختلف شکل می‌گیرند:

ادامه در صفحه ۱۷

**"تحلیل اوضاع جاری - بقیه از صفحه اول"**

دولتی جهت پرکردن خلاء بوجود آمده پس از مرگ منتظری رسیده است، که توسط آن رژیم مطلقه فقهاتی حاکم می‌کوشد تحت لوای جناح فاشیست روحانیت خود امثال محمد یزدی، جنتی، خزعلی، شجونی، مصباح یزدی و... با دولتی کردن مرجعیت اسلام فقهاتی پس از مرگ منتظری خود را نسبت به جلوگیری از بوجود آمدن خطرات آینده مرجعیت، امثال خطر منتظری بیمه کند؛ لذا با حمایت رژیم فقهاتی از مراجع دولتی امثال نوری همدانی، مکارم شیرازی، جعفر سبحانی و... زمینه مرجعیت را از جناح رقیب که با سه مهره موسوی اردبیلی، بیات و یوسف صانعی تهدید می‌شد به اردوگاه خویش هدایت نماید.

لذا با توجه به شرایط بوجود آمده جدید بود که به یکباره آب در خانه مورچه حاکمیت و جناح‌های رقیب مدعی هژمونی جنبش افتاد و هر کدام کوشیدند قبل از اینکه هدایت جنبش در حال اعتلای اجتماعی و دانشجویی از کف آن‌ها بیرون برود به چاره پردازی و پیشنهاد سناریوی بپردازد که همین موضوع باعث گردیده تا شرایط نوینی در وضعیت سیاسی و اجتماعی حاکمیت و جنبش بوجود آید که لازمه آن ارائه تحلیل جدید جهت آگاه شدن جنبش اجتماعی و دانشجویی به شرایط سیاسی - اجتماعی جدید می‌باشد تا توسط آن جنبش اجتماعی - دانشجویی بتواند به موازات پیچیده شدن مبارزه خود را نسبت به آفات مسیر واکسینه نماید. محورهای که باید در رابطه با تحلیل جدید از شرایط جاری در نظر گرفته شود عبارتند از:

۱ - تضاد بوجود آمده جهت برخورد با جنبش اجتماعی و جنبش دانشجویی و جناح رقیب در جناح‌های جریان راست حاکم تحت رهبری و امر ولایت مطلقه فقهاتی حاکم.

۲ - ایجاد تضاد در جناح‌های رقیب مدعی پدرخوانده جنبش اجتماعی و جنبش دانشجویی جهت بازیابی دوباره هدایتگری جنبش اجتماعی و دانشجویی.

۳ - شرایط اجتماعی - سیاسی جنبش اجتماعی و جنبش دانشجویی از بعد از تظاهرات ۱۶ آذر، مرگ منتظری و مراسم عاشورای ۸۸.

**تضاد جناح‌های مختلف جریان راست نسبت به برخورد با شرایط جدید:**

**الف - چگونگی برخورد جناح فاشیست جریان راست با شرایط جدید بحران سیاسی - اجتماعی:** جناح فاشیست جریان راست که تقریباً در تمامی نهاد‌های سه گانه قدرت یا قوای مقننه و مجریه و قضائیه و نیروهای سرکوبگر رژیم، دارای هژمونی و رهبری می‌باشند و از احمدی نژاد و کل دولت او گرفته تا محمد یزدی و احمد جنتی در شورای نگهبان و باند حسینیان - رسائی در مجلس و فرقه مصباح یزدی - احمد خاتمی در خبرگان و جناح سعید مرتضوی - پورمحمدی - اژه انی - رئیسی در قوه قضائیه و باند نقدی در بسیج و نیروهای امنیتی و باند حسین شریعتمداری - صفار هرنندی - ضرغامی در دستگاه‌های تبلیغاتی و باند ولایتی در دولت در سایه رهبری و... شامل می‌شوند و تاکنون از بعد از کودتای ۲۲ خرداد نبض رهبری ولایت مطلقه فقهاتی را نیز در دست داشته‌اند، از بعد از شرایط جدید بوجود آمده در مضمون حرکت و شعارهای جنبش در حال اعتلای اجتماعی و دانشجویی ایران مانند سابق بر طبل سرکوب یعنی استراتژی سابق خود می‌کوبند و معتقدند که فقط توسط استراتژی سه مؤلفه‌ای (۱ - سرکوب قهرآمیز نظامی - پلیسی - سیاسی - تبلیغاتی تمامیت جنبش اجتماعی و دانشجویی همراه با رهبری آن ۲ - حذف از قدرت‌های سیاسی - اجرائی، قضائی، مقننه و اقتصادی تمامی نیروهای جناح رقیب از بالا تا پائین ۳ - یکپارچه کردن تمامی قدرت از رهبری تا سه قوه در کف خود)، می‌توانیم بر بحران رو به اعتلاء فعلی پیروز شویم؛ لذا این جناح با هر گونه شعار مشارکت سیاسی و یا عقب نشینی از قدرت در برابر جناح رقیب در تمامی عرصه‌های آن (حتی اگر کرسی رئیس فرهنگستان هنر برای آلترناتیوی باشد که به قول خودشان چهارده

ج - آنتاگونیستی شدن مضمون و شکل مبارزه جنبش اجتماعی و جنبش دانشجویی همراه با عبور جنبش اجتماعی و جنبش دانشجویی از مکانیزم‌های دموکراتیک به علت عدم امکان حداقل بستر مبارزه به شیوه دموکراتیک در عصر حاکمیت ولایت مطلقه فقهاتی حاکم و تمامی پنجره‌های دموکراتیک را بر جناح رقیب خود و جنبش اجتماعی و جنبش دانشجویی ایران بسته است و تنها پناهگاهی که برای آن‌ها باز گذاشته است عبارتند از:

**اول -** شکنجه‌گاه‌های قرون وسطائی کهریزک و اوین که روی تمامی بازداشتگاه‌ها و اردوگاه‌های امثال ابوغریب، گوانتاناما، اردوگاه‌های استالین و هیتلر و ساواک شاه و... را سفید کرده است، بطوریکه در این رابطه «آتش را آنقدر شور کردند که سر و صدای آتش هم بلند شد» و رهبری ولایت مطلقه فقهاتی حاکم ضمن جنایت خواندن عمل آن‌ها برای خاموش کردن آتش قهر توده‌ها دستور تعطیلی بازداشتگاه کهریزک را صادر کرد و ارائه الطریق فقهاتی فرمودند که بهتر است این جنایت‌ها در اوین همراه با اعتراف گیری و پخش آن از طریق رادیو و تلویزیون انجام گیرد.

**دوم -** باز گذاشتن دست لباس شخصی‌های باند نقدی - فرمانده کل بسیج و نیروهای امنیتی - جهت تار و مار کردن نظامی - فیزیکی هر گونه تظاهرات دموکراتیک و مسالمت جویانه اجتماعی و دانشجویی از جمله مغولی به خوابگاه‌های دانشجویی گرفته تا نسل کشی تظاهرات مسالمت جویانه خیابانی تا ترور و کشتار حتی به شیوه‌های سعید امامی و...

**سوم -** دست گیری و اعتراف گیری زیر شکنجه سران جناح رقیب از روحانیون گرفته تا حزب مشارکت، کارگزاران، مجاهدین انقلاب و حتی نهضت آزادی، ملی و مذهبی‌های عزت سبحانی و... جهت لجن مال کردن هویت و شخصیت سیاسی - اجتماعی آن‌ها مثل ابطی، سعید جباریان، عطریانفر و...

**چهارم -** باز گذاشتن عرصه تاخت و تاز برای بخش فاشیست جناح راست برای تار و مار کردن و لجن مال کردن حقوقی و فیزیکی و هویتی و تبلیغاتی جنبش در نهاد‌های مختلف حاکمیت از حسین شریعتمداری، صفار هرنندی در روزنامه کیهان تا محمد یزدی، احمد جنتی در شورای نگهبان، حسینیان، رسائی و... در مجلس، احمد خاتمی و مصباح یزدی در خبرگان و نماز جمعه و مدرسین حوزه و... سعید مرتضوی، محسن اژه ای، رئیسی، پور محمدی و... در قوه قضائیه.

**پنجم -** باز گذاشتن دست دولت احمدی نژاد جهت مصادره تمامی کرسی‌های قدرت سیاسی و اجرائی و آموزشی و هنری و بیرون راندن آن‌ها از تمامی سنگرهای فرهنگی و آموزشی و اجرائی، که آخرین آن‌ها کودتای احمدی نژاد در فرهنگستان هنر جهت جانسپین کردند علی معلم به جای موسوی بود.

**ششم -** حمله به سنگرهای مرجعیت غیر دولتی منتقد، جهت دولتی کردن مرجعیت اسلام فقهاتی بعد از مرگ منتظری که بزرگترین خاکریز مرجعیت غیردولتی منتقد حاکمیت مطلقه فقهاتی حاکم بود، که این حمله از آتش افروزی‌های سازمان یافته رژیم فقهاتی در مراسم تشیع جنازه و مراسم ختم منتظری در قم شروع شد و پس از آن به اصفهان در مراسم ختم منتظری در مسجد سید در جهت مقابله با طاهری ادامه پیدا کرد و در شیراز با پلمپ مسجد آتشیان به مقابله با علی محمد دستغیب رسید و بالاخره به خلع ید از یوسف صانعی بزرگترین آلترناتیو مرجعیت غیر

۱. زیرا حاکمیت مطلقه فقهاتی ایران حتی حاضر به تن دادن به حداقل امکان مبارزه دموکراتیک مثل مجوز تظاهرات، یا آزادی بیان و آزادی مطبوعات، یا طرح خواسته‌های آن‌ها توسط مناظره‌های تلویزیونی، یا حتی استفاده از تریبون‌های نماز جمعه، یا مجوز شرکت در مراسم سنتی و مذهبی و... و حتی اجازه تشکیل یک جلسه مراسم عزاداری امام حسین در حسینیه جماران آن هم توسط خانواده بنیانگذار ولایت سیاسی فقهاتی و حکومت مطلقه فقهاتی و... نمی‌باشد.

بحران گسترده‌تر شود، شرایط برای حیات آن‌ها بیشتر خواهد بود و در این راستا بود که رهبری مطلقه فقاقت جهت اجرای این استراتژی جدید خود کوشید، ابتدا توسط هاشمی رفسنجانی مانند همیشه زمینه سوپرکتیو این استراتژی جدید را فراهم کند. برای این منظور هاشمی رفسنجانی طی سخنرانی و پرسش و پاسخ در دانشگاه مشهد محورهای استراتژی جدید رهبری را مطرح کرد که آن‌ها عبارت بودند از:

۱ - اعلام بی‌گناهی و بی‌تقصیری رهبری و ولایت فقیه و اسلام فقهانی از بحران بوجود آمده.

۲ - طرح دوباره دولت احمدی نژاد و انتخابات به عنوان مشکل عمده و اصلی جامعه به جای رهبری و اصل ولایت فقیه.

۳ - اعلام حمایت از رهبری و ولایت فقیه از طرف جناح رقیب.

از بعد از این موضع‌گیری‌ها بود که جناح فاشیست که هنوز بوی استراتژی جدید رهبری را نکشیده بود به جنگ دوباره با هاشمی پرداخت و از آنجائیکه خود جناح فاشیست در این زمان توسط سناریوی خودساخته سوزاندن عکس، مشغول فراهم کردن شرایط برای سرکوب قهرآمیز جنبش بود و با مرگ منتظری جناح فاشیست بیشتر سرگرم برنامه‌های

بحرانی کردن شرایط برای تثبیت حاکمیت خود شد که این پروسه با جریان عصر عاشورا به شدت جریان فاشیست را سرگرم اوضاع کرد، که حاصل آن شد تا جناح تکنوکرات این بار به رهبری محسن رضائی دومین مرحله سوپرکتیو استراتژی رهبری را توسط نامه‌ای که در ۸۸/۱۰/۱۰ پس از آن راهپیمایی دولتی روز چهارشنبه که توسط نقدی فرمانده بسیج سازماندهی شده بود به رهبری فرستاد، تا خطوط این استراتژی را بیشتر آفتابی کند، چراکه در این استراتژی محسن رضائی ضمن اشاره به آخرین بیانیه موسوی<sup>۲</sup>، آن را عقب نشینی موسوی و تائید دولت احمدی نژاد از جانب موسوی اعلام کرد؛ لذا از رهبری فقهانی حاکم خواست تا این عقب نشینی موسوی را به فال نیک بگیرد و خود رهبری با پیام خود جناح فاشیست را وادار به عقب نشینی کند تا شرایط جهت تشکیل فضای وحدت ملی بیشتر فراهم گردد. به همین خاطر بود که جناح فاشیست جریان حاکم که خسته از کارزار عاشورا و ۱۶ آذر و مرگ منتظری و مرجع سازی برگشته بود یک مرتبه تا به خود آمد، دید که چه کلاه گشادی به سرش رفته، چراکه کلا سناریوی اجرا شده توسط هاشمی - محسن رضائی یک استراتژی تنظیم شده توسط رهبری جهت به عقب وادار کردن جناح فاشیستی خود تحلیل کرد که اگر کمی دیر بجنبند با شروع عقب نشینی خود، تمامی سنگرهای قدرت را باید یک به یک از دست بدهد. در این رابطه بود که از آنجائیکه نمی‌توانست با رهبری و هاشمی وارد جنگ شود این بار کوشید با مباران همسوی رضائی و موسوی پل‌های ایجاد شده را برای رهبری فقاقت خراب کند و با شعار دستگیری و محاکمه موسوی رهبری را در برابر عمل انجام شده قرار داد، که البته این تاخت و تاز فاشیست‌ها ادامه دارد و اعتقاد دارند توسط این جو سازی اگر نتوانند زمینه دستگیری موسوی و خاتمی و کربوی را فراهم کنند، که حتماً باید با مجوز رهبری فقاقت صورت گیرد می‌توانند اجرای مرحله دوم استراتژی که آرام کردن فاشیست‌های حاکم توسط رهبری می‌باشد به تعویق بیاورند که حاصل این، تعویق شکست استراتژی رهبری و استخوان لای زخم نگه داشتن و بحرانی‌تر

۲. از آنجائیکه موسوی در آخرین بیانیه خود دیگر از شعارهای قبلی خود که عبارت بود از ابطال انتخابات ۲۲ خرداد و برکناری دولت احمدی نژاد عقب نشینی کرده بود و پلاتفرم پنج ماده‌ای جدیدی ارائه داده بود که عبارتند از: ۱ - اعلام مسئولیت‌پذیری مستقیم دولت در مقابل مجلس و قوه قضائیه؛ ۲ - تدوین قانون شفاف و اعتماد بر انگیز برای انتخابات‌های آینده به نوعی که اعتماد ملت را به یک رقابت آزاد و منصفانه قانع سازد؛ ۳ - آزادی زندانیان سیاسی و احیای حیثیت و آبروی آن‌ها؛ ۴ - آزادی مطبوعات و رسانه‌ها و اجازه نشر مجدد روزنامه‌های توقیف شده؛ ۵ - به رسمیت شناختن حقوق مردم برای اجتماعات قانونی؛ و در رابطه با این پلاتفرم پنج ماده‌ای بود که موسوی در پایان آن اعلام کرد توسط این برنامه است که می‌توان فضائی توأم با دوستی و محبت ملی جایگزین درگیری سازمان یافته بسیج و نیروهای امنیتی کرد.

میلیون رای یدک می‌کشد)، مخالفت می‌کند و تنها راه موفقیت و غلبه بر بحران بوجود آمده در سرکوب قهرآمیز و بگیر و ببند و کشتار و اعدام و شکنجه می‌بیند. در این راستا است که این جناح در مراسم عاشورا ۸۸ علاوه بر اینکه دست به کشتار بیرحمانه و بگیر و ببند فراگیر مردم توسط نیروهای لباس شخصی باند نقدی زد، اقدام به برپائی تظاهرات دولتی که با سازماندهی بسیج باند نقدی صورت می‌گیرد جهت ایجاد فشار بر رهبری مطلقه فقهانی حاکم و جناح‌های همسوی سازشکار کرد تا توسط آن دستور جلب و محاکمه سران جناح رقیب از موسوی تا خاتمی و کربوی و حتی رفسنجانی یا فرزندان او بگیرد و دانشگاه آزاد را از سلطه هاشمی - جاسبی خارج کند و با دستگیری تمامی مهره‌های کلیدی جناح رقیب توسط سربازان گنم و... و شکنجه و اعتراف‌گیری و خلع هویت کردن آن‌ها دوباره مانند سال ۶۰ نسل‌کشی و اعدام و بگیر و ببند بر پا کند، دانشگاه‌ها را دوباره مانند سال ۵۹ به خاک و خون و تعطیلی بکشاند و تحت لوای شعار «انرژی هسته‌ای حق مسلم ماست» تنور تضادهای خارجی در منطقه و جهان گرم نگه دارد و وضعیت را جنگی اعلام کند تا مانند سالهای ۶۰ و ۶۱ بتواند به راحتی به قلع و قمع مخالفین بپردازد.

**ب- استراتژی رهبری مطلقه فقاقتی حاکم:** رهبری مطلقه فقاقتی حاکم که از فروردین ۸۸ در راستای دفع جبهه رقیب (موسوی - خاتمی - هاشمی) می‌کوشید با تکیه بر استراتژی جناح فاشیستی جریان راست، اولاً زمینه کسب قدرت دوباره دولت نهم توسط احمدی نژاد را فراهم سازد؛ ثانیاً کل نظام را با تسویه جناح‌ها و جریان‌های رقیب توسط مدیریت جریان راست یکپارچه نماید؛ ثالثاً توسط سرکوب قهرآمیز هر گونه اعتراض به انتخابات دولت نهم جبهه رقیب را از حداقل امکان مبارزه مسالمت آمیز بی‌نصیب گرداند. البته رهبری مطلقه فقاقتی چنین می‌پنداشت که توسط این استراتژی آنچنانکه در ۱۸ تیر ۷۸ تجربه کرده بود می‌تواند واقعا جنبش را سرکوب کند و دوباره قهرمان جبهه گردد ولی به مرور زمان با فرسایشی شدن جنگ با رقیب تازه نفس رهبری فقاقتی حاکم به این حقیقت رسید که این تو بگیری مثل تو بمیرای گذشته نیست، چرا که جنبش اجتماعی آنچنان ریشه دار شده بود که هر چه سرکوب قهرآمیزتر می‌شود شعله‌ورتر می‌گشت؛ لذا زمانی که رهبری دریافت که بگیر و ببند و بکش نمی‌تواند جنبش را از حالت تهاجمی خارج کند و به تدافع و رکود وادار سازد و هر چه زمان می‌گذرد با اعتلای جنبش توسط شعارهای «مرگ بر دیکتاتور» و «مرگ بر اصل ولایت فقیه» و «استقلال - آزادی - جمهوری ایرانی» خود، او و نظام فقاقتی و اسلام فقاقتی زیر چکش انتقاد جنبش رفته است و جنبش رو به اعتلای اجتماعی و دانشجویی دیگر از احمدی نژاد و انتخابات ۲۲ خرداد عبور کرده است و خود او و کل نظام فقاقتی را به زیر ضرب گرفته است تصمیم گرفت که در استراتژی گذشته خود (تحت عنوان اینکه دولت احمدی نژاد دیگر تثبیت شده است و دیگری خطری آن را تهدید نمی‌کند) تجدید نظر نماید و این بار برعکس گذشته که جناح فاشیست را تکیه‌گاه خویش قرار داده بود، به جناح تکنوکرات‌های راست تحت رهبری مثلث لاریجانی - رضائی - قالیباف روی آورد تا توسط آن شرایط را برای به سازش کشیدن سران جناح رقیب که خود به گل نشسته بودند و موجودیت خود را در خطر می‌دیدند فراهم کنند. البته بزرگترین وسوسه رهبری مطلقه فقاقتی در این مرحله واکنش اعتراضی جناح فاشیست به این استراتژی بود چراکه رهبری مطلقه فقاقتی به خوبی می‌دانست اجرای هر گونه استراتژی جدید مضمون به عقب وادار کردن جناح فاشیست از سنگرهای قدرت خواهد داشت که به سادگی از طرف جناح فاشیست حاکم بر قدرت تأیید نخواهد شد حتی ممکن است جناح فاشیست سوار بر قدرت جهت حفظ سنگرهای قدرت خویش با ایجاد خشونت‌های خارج از دستور، شرایط را بحرانی کنند چراکه جناح فاشیست جریان راست به این حقیقت به خوبی واقف است که حیات آن‌ها در گرو بحران است و هر چه

این‌ها غیر قابل کنترل شدن جنبش اجتماعی خواهد بود که موجودیت نظام و خود آن‌ها را هم به خطر خواهد انداخت.

به این ترتیب بود که هژمونی جنبش تصمیم به عقب نشینی از شعارهای گذشته خود که ابطال انتخابات و استعفای دولت نهم بود گرفت و سعی کرد که در ادامه پلاتفرم گذشته هاشمی رفسنجانی که در آخرین نماز جمعه‌اش مطرح کرده بود - البته با هماهنگی که با محسن رضائی و هاشمی رفسنجانی و حتی خود رهبری مطلقه فقاهتی صورت گرفته است - پلاتفرم جدیدی ارائه دهند که ضمن قبول ضمنی انتخابات ۲۲ خرداد، تائید ضمنی دولت احمدی نژاد، قبول ضمنی رهبری مطلقه فقاهت، تائید ضمنی رژیم مطلقه فقاهتی حاکم، تائید ضمنی اسلام فقاهتی با طرح چند خواسته سیاسی مثل آزادی زندانی‌ها و روزنامه‌ها توقیف شده و... شرایط را برای نجات موجودیت در خطر افتاده خویش فراهم نمایند. به همین خاطر موسوی در آخرین بیانیه خود که پس از عاشورای ۸۸ منتشر گردید اقدام به یک عقب نشینی بزرگ کرد و ضمن تائید انتخابات، دولت نهم، رهبری و ولایت فقیه همان خواسته‌هایی که قبلاً هاشمی مطرح کرده بود را دوباره مطرح کرد و آن را زمینه آشتی ملی نامید. البته این پلاتفرم جدید موسوی به همان اندازه که در جناح فاشیست‌های قدرت ایجاد تنش کرد در جناح جنبش نیز دردسر ساز شد، چراکه بدنه جنبش در داخل به خاطر اینکه زیر چکش جناح فاشیست قدرت قرار داشت، مضمون این پلاتفرم جدید موسوی را رهائی خود می‌دید ولی بدنه جنبش در خارج در برابر این پلاتفرم موسوی از خود مقاومت نشان داد و طی اعلامیه‌هایی که ارائه دادند بر خواسته قبلی خود که ابطال انتخابات و استعفای دولت و انحلال شورای انقلاب فرهنگی پای فشاردند. البته قاعده جنبش از بعد از عاشورا که زیر سهمگین‌ترین ضربات رژیم مطلقه فقاهتی قرار گرفته است هنوز امکان اندیشیدن به این تحركات دیپلماتیک پیدا نکرده است و می‌کوشد تا موجودیت خود را زیر ضربات بی امان سیاسی - تبلیغاتی - پلیسی - نظامی حفظ نماید. ولی به هر حال آنچه گذشت و ۷ ماهه این جنبش نشان می‌دهد، عبارت از اینکه قاعده جنبش هرگز بر پایه تصمیم رهبران جنبش حرکت نکرده بلکه بر پایه تشخیص مسئولیت خویش پیش می‌رود، لذا هر زمانی که تشخیص دهد که رهبری توان هدایت حرکت او را ندارد با یک خیز از رهبری عبور خواهد کرد در آن صورت است که جنبش دانشجویی رهبری را به دست خواهد گرفت. البته تا اینجای کار موضوع مثبت است، اما از آنجائیکه در مرحله گذر جنبش از رهبری پاسفیسیم به رهبری اکتیو و شایسته خود، تاریخ گذشته جنبش ما نشان داده است که آن زمانیکه جنبش در حال گذار از رهبری است به چپ روی‌های غیرقابل کنترل گرفتار می‌شود که این چپ روی‌ها زمینه را جهت سرکوب قهرآمیز فاشیست‌های حاکم فراهم می‌کند که حاصل آن سرکوب قهرآمیز دوباره جنبش و در نتیجه به رکود کشیده شدن جنبش خواهد بود؛ لذا در این تند پیچ خطرناک گذر، توصیه ما به قاعده جنبش این است که علاوه بر تکیه استراتژی بر جنبش دانشجویی به عنوان هژمونی و جهت گیری جهت پیوند با جنبش کارگری، عدم اعتلای آنتاگونیستی بدون برنامه غیر قابل کنترل می‌باشد که زمینه سرکوب خونین آن‌ها را فراهم می‌کند، چراکه تا زمانی که جنبش اجتماعی و جنبش دانشجویی به جنبش کارگری ایران متحد و متصل نگردد هر گونه حرکت آنتاگونیستی محکوم به شکست خواهد بود.

**پیش به سوی پیوند جنبش اجتماعی با جنبش دانشجویی ایران**

**برقرار باد هژمونی جنبش دانشجویی بر جنبش اجتماعی ایران**

**زنده باد پیوند جنبش اجتماعی و جنبش دانشجویی با جنبش کارگری**

**زنده باد حزب مستضعفین ایران، پیشگام سازمان‌گرایانه جنبش اجتماعی و جنبش دانشجویی و جنبش کارگری**

**پایدار باد نشر مستضعفین ارگان عقیدتی - سیاسی حزب مستضعفین ایران**

شدن اوضاع و اعتلای جنبش اجتماعی و جنبش دانشجویی خواهد بود که فونکسیون آن عبور جنبش از هژمونی موسوی - خاتمی - کروبی - هاشمی خواهد بود که این امر به معنای دیگر غیر قابل کنترل شدن جنبش می‌شود.

**ج - مکانیزم‌های هدایت‌گرانه هژمونی ۲۲ خرداد جنبش اجتماعی در این مرحله زمانی:** راس هژمونی ۲۲ خرداد جنبش اجتماعی ایران (موسوی - خاتمی - کروبی - هاشمی) هم در این مرحله بیکار ننشسته و سعی می‌کردند از طرفی با سیاسی کردند تمامی مراسم سنتی و مذهبی و ملی توسط شرکت همه جانبه سمپات‌های وابسته به خود از نماز جمعه گرفته تا عاشورا حسینی و راهپیمایی قدس و ۱۳ آبان و... حصارهای سکتاریستی که از جانب جناح فاشیست رژیم فقاهتی حاکم بر آن‌ها تحمیل شده بود را در هم بشکنند و راه را جهت اجتماعی کردن حرکت خود برای به تسلیم و اداشتن رهبری مطلقه فقاهتی حاکم آماده سازند و از طرف دیگر با جذب نیروهای رو به ریزش حاکمیت حتی بخش‌هایی از جناح راست روز به روز جبهه سیاسی خود را در برابر جبهه انحصارگر و تمامیت خواه حاکم تقویت نمایند تا گردونه چانه زنی سیاسی را از بالا به نفع خود هدایت نمایند. در این راستا بود که از بعد از تظاهرات روز قدس و ۱۳ آبان و ۱۶ آذر رژیم فقاهتی به این نتیجه رسید که شیوه سرکوب عریان و نفی رقیبای سیاسی دیگر نمی‌تواند کارساز باشد و گذشت زمان به سود جناح رقیب و رادیکالیزه شدن جنبش پیش می‌رود؛ لذا از زمانی که در تظاهرات فوق رهبری مطلقه فقاهتی احساس کرد که تمامی شعارها از مضمون انتخابات و احمدی نژاد عبور کرده بود و شخص خود او و اصل ولایت فقیه و نظام مطلقه فقاهتی به چالش گرفته‌اند (تحت سه شعار ۱- مرگ بر دیکتاتور؛ ۲- استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی؛ ۳- مرگ بر اصل ولایت فقیه) و جنبش اجتماعی به مرور زمان رفته رفته می‌رود تا از رهبری انتخابات عبور کند و رهبری جنبش دانشجویی را جایگزین نماید و به طرف جنبش کارگری و جنبش زنان هدایت شود، در این رابطه بود رهبری مطلقه فقاهتی دریافت که استراتژی سرکوب قهرآمیز رژیم مطلقه فقاهتی که تکیه بر سر نیزه‌های نظامی و سیاسی و تبلیغاتی داشت، باید تغییر کیفی نماید و به همین دلیل کوشید سناریو جدیدی جهت به رکود کشاندن جنبش رو به اعتلای اجتماعی ۲۲ خرداد در پیش بگیرد. البته سناریوی جدید رهبری مطلقه فقاهتی با سناریوی جناح فاشیستی راست متفاوت بود، چراکه جناح فاشیستی حاکم تحت رهبری احمدی نژاد و دولت، جنتی و شورای نگهبان، محمد یزدی و خزعلی و مصباح یزدی جامعه مدرسین، حسینینان و رسائی و دار و دسته‌اش در مجلس، حسین شریعتمداری و صفار هرنندی و نقدی و دار و دسته اش در بسیج، سعید مرتضوی و محسن واژه‌های و رئیس و... دار و دسته‌شان در قوه قضائیه و... می‌کوشیدند در ادامه استراتژی گذشته خود، بر طبل سرکوب و کشت و کشتار و دستگیری و شکنجه و محاکمه و اعتراف با جناح رقیب از هاشمی رفسنجانی تا یوسف صانعی، موسوی، حسن خمینی، خاتمی، کروبی، جناح کارگزاران، روحانیون، مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی ادامه دهند و تا تسخیر آخرین خاکریز قدرت که فرهنگستان هنر و مرجعیت یوسف صانعی و هک کردن کلیه سایت‌ها و بمباران پارازیت سیگنال‌های خارجی و گرفتن نماز جمعه از هاشمی و... حرکت خود را پیش ببرند و امکان هر گونه حیات سیاسی و تبلیغاتی و اجتماعی و... را از آن‌ها بگیرند. اما آنچه مهم‌تر از عمل جناح فاشیست‌ها برای هژمونی ۲۲ خرداد جنبش بود فونکسیون حرکت آن‌ها بود، چراکه پروسه زمان این اصل را برای هژمونی ۲۲ خرداد جنبش اجتماعی روشن ساخته بود که فونکسیون شیوه فاشیستی جناح سرکوبگر حاکمیت، باعث اعتلای روزافزون جنبش اجتماعی و عبور جنبش از انتخابات، احمدی نژاد، ولایت فقیه، رهبری مطلقه فقاهتی، اسلام فقاهتی و... خواهد شد که در نهایت عامل عبور جنبش از خود آن‌ها و جایگزین شدن رهبری جنبش دانشجویی به جای آن‌ها خواهد شد که حاصل همه

بجتمتع طلحه و الزبیر علی الباطل - آیا امکان این هست که دو سردار بزرگ محمد یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین زن محمد که محمد در وصف او می‌گفت (کلمینی یا حمیرا - خطاب به عایشه: ای حمیرای من با من صحبت کن و با من حرف بزن) بر باطل اینچنین با هم جمع شوند و با تو بجنگند؟» علی در پاسخ این مرد جوابی به او می‌دهد که طه حسین در «فتنه الکبری» می‌گوید: «پس از قطع وحی تاکنون سخنی به این بزرگی بر دهان بشریت جاری نشده است»، چرا که علی به او گفت: «ان الحق و الباطل لایعرفان باقدار رجال - اعرف الحق تعرف اهله - اعرف الباطل تعرف اهله - ای مرد در عرصه پراتیک اجتماعی - تاریخی - سیاسی اگر می‌خواهی گمراه نشوی و اسیر شبهه نگردی حقیقت‌ها را به حق بشناس، نه به شخصیت‌ها.» چرا که بزرگترین عامل انحراف در قضاوت‌های اجتماعی - سیاسی شخصیت‌های اسطوره شده اجتماعی - تاریخی می‌باشند که به مصداق «حب الشیء یمعی و یصم - دیدگاه و نگاه مردم را کور و کر می‌کند». به عبارت دیگر در عرصه انفسی به دستور «فنظر الی من قال ولا تنظر الی ما قال تکیه کن - اول نگاه کن که چه کسی می‌گوید بعدا به آن ببندیش که چه گفته است.» چرا که ممکن اگر چنین نکنی موضوع - کلمه الحق یراد به الباطل باشد - ولی در عرصه آفاقی عکس آن عمل کن یعنی - «فنظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال - اول نگاه کن که چه می‌گویند بعدا ببیندیش که چه کسی آن حقیقت را گفته است.»

و نخستین درسی که معلم کبیر ما شریعتی در مکتب آموزش خویش به ما آموخت این حقیقت بزرگ بود که در ارزیابی اشخاص اجتماعی و تاریخی و سیاسی که (برعکس اشخاص آکادمیک و علمی که شخصیتی ثابت دارند) دارای شخصیتی سیال و ذومراتب می‌باشند، هرگز نباید با قضاوتی واحد بدون در نظر گرفتن دوران زندگی‌شان در باب آنها به قضاوت بنشینیم و لذا در همین رابطه بود که شریعتی به ما آموخت که در برابر اینچنین افرادی قبل از قضاوت باید بیرسیم کدامین حافظ؟ یا کدامین مارکس؟ یا کدامین غزالی؟ یا کدامین ابوالعلائی معری؟ یا کدامین منتظری؟ منتظری فقیه؟ یا منتظری منتقد؟ منتظری سال ۵۸ که بنیانگذار تئوری فقاهتی برای رژیم مطلقه فقاهتی می‌باشد، یا منتظری سال ۶۴ که قائم مقام رهبری مطلقه فقاهتی می‌شود، یا منتظری سال ۶۷ که تمامی این عطای دستاوردهای فقاهتی را به لقایش می‌بخشد و یک تنه در برابر تمامی فقاهت سیاسی مطلقه عصیان می‌کند و آن‌ها را رسوای تاریخ می‌سازد؟ و بر همیشه داغ ننگ و رسوایی بر پیشانی رژیم مطلقه فقاهتی می‌کوبد.

درس دومی که معلم کبیرمان شریعتی در باب قضاوت نسبت به افراد (در سخنرانی حر) به ما آموخت این حقیقت بود که در انسان‌های سیاسی - اجتماعی - تاریخی شخصیت‌ها یک انتخاب هستند که در تند پیچ تاریخی اجتماعی اتخاذ می‌کنند و با این انتخاب ماهیت خود را شکل می‌دهند چراکه انسان حیوانی است که ماهیتی مؤخر بر وجود دارد و برعکس دیگر حیوانات و موجودات ماهیت مؤخر بر وجود خود را خود با انتخاب خویش می‌آفریند؛ لذا طبیعی است که هر چه انتخاب او بزرگتر باشد ماهیتی بزرگتر برایش آفریده می‌شود و انسانی بزرگتر متولد خواهد شد و هر چه انتخاب کوچکتر باشد ماهیتی کوچکتر و انسانی کوچکتر آفریده می‌شود و طبیعی است که اگر انسانی می‌خواهد بزرگ آفریده شود باید انتخابی بزرگ بکند، البته انتخاب بزرگ همیشه در صحنه حق و باطل زمین و زمان شکل می‌گیرد نه در صحنه قدرت و شکم و فیها خالدون فرد.

انسان قهرمان: درس سومی که معلم کبیرمان شریعتی در این رابطه به ما آموخت عبارت از اینکه انتخاب شخصیت ساز فرد در کوران مبارزه اجتماعی - تاریخی به سه دسته تقسیم می‌شود یکی انتخاب قهرمان است؛ دوم انتخاب حر است؛ سوم انتخاب تواب است.

انتخاب قهرمان عبارت است از انتخابی که مولود شناخت و بصیرت

داستان این کلام تاریخی امام علی آنچنانکه طه حسین در کتاب «فتنه الکبری» مطرح می‌کند به داستان جنگ جمل علی بر می‌گردد، که اگرچه نخستین جنگ دوران پنج ساله حکومت علی ابن ابیطالب بود، ولی به علت اینکه:

اولا این جنگ (بر خلاف دو جنگ صفین امام علی که ماهیت نقد قدرت داشت و جنگ نهروان که ماهیت نقد معرفت داشت) از طرف امام علی ماهیتی نقد ثروت و نقد طبقه داشت که با توجه به بحران طبقاتی بوجود آمده (در جامعه مسلمانان پس از مرگ پیامبر در دوران حکومت شیخین و عثمان در بستر سرازیر شدن غنایم جنگی از اقصی نقاط امپراطوری‌های روم و ایران و مصر و... به مدینه دارالخلافه مسلمانان) که آنچنانکه امام علی در دو خطبه ۱۵ و ۱۶ نهج البلاغه که نخستین خطبه امام علی پس از قبول خلافت است می‌گوید، این بحران طبقاتی بوجود آمده جامعه مسلمانان را به دوران جاهلیت یعنی دوران قبل از بعثت پیامبر بر گردانیده بود؛ لذا این جنگ از یک طرف معرفت مبارزه ضد طبقاتی امام علی بود و از طرف دیگر از آنجائیکه جنگ جمل اولین جنگ امام علی بود نشان دهنده این حقیقت بود که در استراتژی امام علی نقد طبقه، یا نقد ثروت در اولویت اول حرکت او قرار داشت و لذا از نگاه امام علی هرگز نباید این مبارزه طبقاتی در راستای مبارزه نقد قدرت (صفین) و نقد معرفت (نهروان) تحت لوای مصلحت به فراموشی سپرده شود.

ثانیا از آنجائیکه سران جبهه مخالف علی در جنگ جمل بزرگان نامی و عشره مبشره مسلمانان عصر پیامبر بودند (که از جمله آن‌ها عایشه‌ام المومنین و همسر پیامبر بود که پیامبر آنچنان به او علاقه داشت که قبرش را در کنار تخت خواب عایشه قرار داد و شان نزول سوره نور در باب رد یک بهتان جنسی به عایشه نازل شد. همچنین زبیر، برده دار بزرگ مدینه، پسر صفیه خواهر ابوطالب و پسر عمه علی و مجاهد بزرگ محمد و طلحه که محمد لقب طلحه الخیر به او داده بود و او را جزء ده نفری به حساب آورد که محمد در زمان حیاتشان بشارت بهشت در قیامت به آن‌ها داده بود). عشره مبشره و از سرداران بزرگ محمد بود که محمد در وصف او گفته بود: «طلحه شهید زنده‌ای است که می‌بینیم بر روی خاک راه می‌رود» لذا جنگیدن با چنین اسطوره‌های عصر محمد برای اکثر اصحاب علی که نگاهشان در چشمانشان بود و همیشه قبل از حق و باطل شخصیت‌ها را می‌بینند و بر پایه شخصیت‌ها در باب حق و باطل قضاوت می‌کنند و شخصیت‌ها را تغییر ناپذیر می‌دانند و قضاوت در باب شخصیت‌ها را مطلق می‌دانند که هرگز در طول زمان امکان تغییر آن‌ها وجود ندارد؛ لذا در این رابطه بود که در پیک جنگ جمل در زمانی که جنگ به نقطه طوفان زای خود رسیده بود و کشته‌ها در جلو کجاوه عایشه به صورت یک کوه در آمده بود (چرا که سپاه جبهه مخالف در جنگ جمل جهت حمایت از ام المومنین - عایشه ناموس محمد - در برابر علی سعی می‌کردند داوطلبانه قبل از اینکه دست سپاه علی به عایشه برسد در راه محمد در جلو جمل عایشه کشته شوند و خود را شهید دفاع از ناموس محمد و ام المومنین لقب دهند)، لذا در این رابطه بود که امام علی زمانی که این هجوم سپاه دشمن جهت کشته شدن داوطلبانه به اسم شهید و شهادت در جلو کجاوه عایشه را دید و آن کوه کشته‌ها را در جلو جمل عایشه مشاهده کرد با اشاره کردن به جمل عایشه فریاد زد این گوساله سامرا را بزنید، ناگاه یکی از سپاهیان علی در این کوران نبرد خطاب به علی بانگ زد که گرفتار شبهه شده‌ام و توان جنگ با این شخصیت‌های عصر پیامبر را ندارم که در این لحظه چند نفر از لشکریان امام علی که اوضاع را بحرانی می‌دیدند تصمیم به حمله و قتل این سرباز علی گرفتند که فوراً علی مداخله کرد و با شعار اینکه ما برای نفی شبهه می‌جنگیم، روبرو شدند. در همان گرم گرم جنگ در وسط همان جبهه جنگ علی خود را به مرد رسانید و به آن فرد خطاب کرد، سوالات را بپرس، آن مرد خطاب به علی گفت سوال بزرگ من این است که: «ایمکن آن

می‌شود که استحاله انتخاب به شخصیت در حر باعث می‌شود تا حر، «حر علی جمیع احواله» گردد نه حر فقط یک لحظه و یا یک مقطع.

۳ - عامل صیانت شخصیت حری در حر، فقط و فقط تحمل شادان و صبر بر سختی‌ها است.

**حریت چگونه در انتخاب عاشورائی منتظری شکل گرفت:** حال پس از بیان این مقدمه نسبتاً طولانی می‌پردازیم به اصل قضیه و آن موضوع چگونگی شکل‌گیری شخصیت حری منتظری در پروسه مبارزاتی رژیم فقهاتی حاکم می‌باشد، آنچنانکه فوقاً مطرح شد هرگز نباید چنین تصور کنیم که شخصیت حری منتظری، مدیون زندان‌هائی است که قبل از حکومت مطلقه فقهاتی حاکم در زمان شاه تحمل کرده است، چرا که اگر این معیار حریت باشد حتی قصاب رژیم مطلقه فقهاتی یعنی اسدالله لاجوردی هم از شخصیت حری بی‌نصیب نمی‌گردد، زیرا به هر حال قبل از حاکمیت حکومت مطلقه فقهاتی در دوران شاه همین اسدالله لاجوردی یا همین عسکراولادی یا همین حسین شریعتمداری روزنامه کیهان که معرف چهره فاشیست رژیم مطلقه فقهاتی می‌باشند، همه از زندانی‌های رژیم شاهنشاهی بوده‌اند. بنابراین برعکس آنچه تبلیغ می‌شود منتظری بر پایه زندانی‌های دوره شاه به مقام حریت رژیم فقهاتی نرسیده است. موضوع دومی که می‌توانیم در این رابطه مطرح کنیم اینکه بگوئیم منتظری به علت انتقادهائی که در گذشته از رژیم فقهاتی داشته است به مقام حریت رسیده است که این فرض هم صحیح نمی‌باشد، چرا که اصل انتقاد از رژیم فقهاتی توسط معمارهای رژیم فقهاتی از همان آغاز شکل‌گیری رژیم فقهاتی توسط مهندس مهدی بازرگان و جناح طرفدار او یعنی نهضت آزادی و دار و دسته عزت سحابی و بعد از خرداد ۶۸ توسط دار و دسته مجله کیان، کیهان فرهنگی و... که همگی از معماران رژیم مطلقه فقهاتی در عرصه سیاسی، نظامی، فرهنگی، اطلاعاتی و... بوده‌اند، انجام می‌گرفته است. ولی هیچ کدام از این‌ها نه تنها به مقام حریت نرسیدند حتی به مقام توابی هم نرسیدند، چرا که حداقل شرط توابی نسبت به حاکمیت مطلقه فقهاتی که خود با دستان خود بنا کرده بودند این بود که بیایند و واقعا در برابر مردم به جنایت معماری رژیم فقهاتی اعتراف کنند و توبه کنند، نه اینکه گذشته سیاه خود را با رنگ آمیزی سابقه سیاسی قبل از انتخاب خود آرایش دهند و شروع به عوام فریبی کنند. یا مثلاً شورای انگیزاسیون انقلاب فرهنگی که در چهار سال اول خود بزرگترین محکمه انگیزاسیون فرهنگی و علمی و فکری و سیاسی بود، با تغییر عنوان آن به شورای بازگشائی دانشگاه‌ها، گذشته سیاه و زشت خود را بخواهند طلائی کنند. یا مثل مهندس مهدی بازرگان پس از اینکه روش حکومت کردن را به جهال رژیم فقهاتی آموخت و تمامی دستاوردهای مبارزه توده‌ها را نهادینه کرد و تحویل رژیم فقهاتی داد، مانند بابا طاهر عریان که «امسیت کرد یا اصحبت عربیا» شد، زمانیکه دید در تقسیم قدرت برای او از کاسه تمامیت خواه رژیم مطلقه فقهاتی چیزی برای او نمی‌ماسد با فرار از جلو یک مرتبه به کشف بزرگی رسید که اصلا، حرکت پیامبران برای مرگ و خداست، نه برای حیات و زندگی و ایمان و آگاهی، که قبلاً شعارش می‌داده است. البته بعداً این کشف بزرگ بابا طاهرئی مهندس مهدی بازرگان بهترین حربه عقیدتی برای لشکر از همه جا رانده و از همه جا مانده مجله کیان و سردمداران آن شد تا تحت لوای دین سکولار، انتقام عقده‌های گذشته تاریخی خود را با حمله به ایدئولوژی شریعتی از یک طرف و از طرف دیگر انتقام همکاری سیاه سیاسی و نظامی و اطلاعاتی گذشته خود در معماری رژیم مطلقه فقهاتی از رژیم مطلقه فقهاتی حاکم که از زمان پامبری مصباح یزدی در خیمه شب بازی‌های تلویزیونی رژیم مطلقه فقهاتی شروع شده بود و تا دوران ننگین قرون وسطائی شورای انقلاب فرهنگی و عضویت در گردان سربازان گمنام... ادامه داشت، زمانی که دیدند رژیم مطلقه فقهاتی در عرصه تقسیم قدرت حتی حاضر نیست یک کرسی معلمی در دانشگاه به آن‌ها بدهد، بگیرند.

و ایمان باشد و او بر پایه شناخت و بصیرت خویش معمار انتخاب اجتماعی و صحنه ساز سناریو حق و باطل در راستای حق و حقیقت وجود گردد، همچون حسین و استراتژی انتخابی کوفه او و استراتژی تحمیلی عاشورائی‌اش.

**انسان حر:** شخصیت دوم شخصیت حر می‌باشد که برعکس شخصیت قهرمان نه تنها از اول معمار سناریو جبهه حق و حقیقت مانند محمد و علی و حسین نبوده بلکه بالعکس، اول او از معمارهای جبهه جنایت و فقاقت و قساوت بوده است ولی در عرصه یک انتخاب بزرگ ماهیت ساز و شخصیت آفرین که در عاشورای جنگ حق و باطل شکل می‌گیرد او از آن طرف خندق به این طرف خندق فرقان حق و باطل با انتخاب خودآگاهانه خویش انتقال می‌یابد و با این انتقال، بزرگترین انتخاب خویش را می‌کند و شخصیت خود را می‌آفریند و ماهیت خود را می‌سازد. این شخصیت نامش حر است، طبیعی است که برای چنین شخصیتی آنچنانکه امام صادق فرمود «تمامی تاریخ عاشورا است و تمامی زمین کربلا و تمامی زمان محرم است.» (امام صادق در تعریف عاشورا: «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا و کل شهر محرم - همه روزها عاشورا است و همه زمین‌ها کربلاست و همه ماه‌ها برای انتخاب انسان‌ها محرم است») و همه انسان‌ها بالقوه حُراند تا با لبیک به سوال بزرگ و تاریخی حسین که «هل من ناصر ینصرنی - آیا در همه زمان و زمین آینده کسی است که حسین را یاری کند» از خویش حُر می‌سازد. واضح است که در انتخاب حری:

اولاً: باید این انتخاب در صحنه عاشورای نبرد حق و باطل صورت گیرد نه در غروب شام غریبان.

ثانیاً: هرچه عاشورای نبرد حق و باطل پیچیده تر و سخت‌تر و پرهزینه تر باشد، انتخاب سخت‌تر و عظیم‌تر و پرهزینه تر خواهد بود و حری که از این انتخاب بیرون می‌آید بزرگتر و سترگتر خواهد بود.

ثالثاً: انسان حری برعکس انسان قهرمانی انسان دوزماتی خواهد بود، یعنی هرگز دو انسان حر مساوی نخواهیم داشت چرا که دو انتخاب تاریخی - انسانی - اجتماعی مساوی هم نخواهیم داشت.

**انسان تواب:** انسان تواب برعکس انتخاب قهرمان که قبل از عاشورای حق و باطل آفریده می‌شود و انتخاب حر که در صحنه نبرد عاشورای حق و باطل شکل می‌گیرد در فردای عاشورا نبرد حق و باطل با انتقاد از گذشته خویش به دفاع از عاشورا می‌پردازند. حال یا این دفاع یک دفاع نظری از عاشورا می‌باشد یا یک دفاع عملی، به هر حال یک انتخاب بعد از جنایت است یعنی مثلاً اگر حر روز عاشورا (که خود، از معمارین اولیه استراتژی تحمیلی یزید - ابن زیاد بر حسین بود و خود از عاملین شکست استراتژی کوفه امام حسین بود، چراکه نخستین کسی که راه حسین را به طرف کوفه سد کرد و کربلای حسین را ترسیم کرد، همین حر بود) به جای انتخاب در صبح عاشورای حسین، غروب همان روز پس از شهادت حسین دست به چنین انتخابی می‌زد، هرگز حری آفریده نمی‌شد بلکه حداکثر یک تواب بود آنچنانکه حرکت توابین کوفه پس از عاشورا مشاهده کردیم که بعضی از آن‌ها چه بهای سنگینی برای حرکت توابی خویش دادند ولی هرگز نه تنها حر نشدند بلکه یک اپسپیل از شخصیت حر هم صاحب نشدند و در همین رابطه است که در حدیث امام صادق در باره شخصیت حر که در آغاز این نوشته مطرح شد، امام صادق در این حدیث نه فقط به تعریف و تجلیل از شخصیت حر ابن ربیع زمان حسین می‌پردازد بلکه مهم‌تر از آن در این حدیث به معرفی شخصیت انسانی می‌پردازد، چرا که در این حدیث امام صادق مشخصه‌هایی که برای پروژه انسانی حر یا بهتر است بگوئیم انتخاب حری مطرح می‌کند عبارت است از:

۱ - حر یک نام و اسم نیست یک کاراکتر و تیپولوژی است.

۲ - حر پس از انتخاب در انسان به صورت یک شخصیت نهادینه

ترس بود، چرا که یزیدی که کشته شدن طفلان مسلم برایش ضد ارزش نبود و قطع آب و مثله کردن اجساد حتی از قطع سر حسین توسط سنان بن انس ترسی نداشت از کشتن چند تا زن بچه و بیمار اسیر وحشتی بدل راه نمی‌داد، آنچه یزید را وادار می‌کرد تا زنان عاشورا و بیماران عاشورا و اسرای عاشورا را نکند احترام به سنت‌های گذشته عرب بود که با آن همه خشونت به این سه اصل احترام می‌گذاشتند و هرگز در تمام جاهلیت عرب این سه اصل آنچنانکه در نظام فقهاتی زیر پا گذاشته شد، نفی نگردید. بنابراین آنچه عاشورای ۶۷ را از عاشورای سال ۶۱ حسین مشخص می‌ساخت همین سه اصل فوق بود. یعنی:

در عاشورای 67 تمامی کشته شدگان اسیر بودند، در صورتی که در عاشورای سال ۶۱ همه کشته شدگان و اسراء آزاد بودند.

در عاشورای ۶۷ بسیاری از کشته شدگان بیماران ۸ سال شکنجه فیزیکی و روانی داخل زندان‌های فقهاتی بودند، در صورتی که در عاشورای ۶۱ به جز امام زین العابدین گزارش تاریخی از مرضی کسی دیگر نشده است.

در عاشورای ۶۱ هیچ زنی اعدام و کشته نشد، اما در عاشورای ۶۷ از اولین زن اسیر حکم کشیده بیماری به نام مریم گلزاده غفوری تا آخرین روز پایانی شهریور این عاشورا کشتار زنان اسیر حکم کشیده بیمار زندانی ادامه داشت.

این بود که باعث گردید تا عاشورای تابستان ۶۷ رژیم مطلقه فقهاتی با بیش از ۴۷ هزار کشته اسیر زندانی زن و مرد حکم کشیده به صورت بزرگترین هولوکاست تاریخ بشر در آید و همیشه این عاشورای بزرگ به صورت لکه ننگی در تاریخ حکومت سیاه رژیم مطلقه فقهاتی حاکم باقی بماند و هر چه زمان می‌گذرد چهره این عاشورا و این جنایت اتفاق افتاده در این عاشورای تاریخ بیشتر مطرح شود و به عنوان خط قران رژیم فقهاتی حاکم با تمامی رژیم‌های گذشته تاریخ ایران و بشریت مطرح گردد و به عنوان بزرگترین دادگاه تاریخ فقهات مطرح شود.

طبیعی است که در چنین شرایطی که هنوز صحنه نبرد عاشورای ۶۷ پایان نیافته بود جایگاه نخستین انتخاب و نخستین قائم منتقم و رسوا کننده این دادگاه سیاه یعنی منتظری مشخص می‌شود که چطور در شرایطی که تمامی منادیان حقوق بشر و آزادی‌خواه و تواب و منتقد امروزین رژیم فقهاتی در جنایت در زندان‌ها و توجیه آن در بیرون زندان‌ها از همدیگر سبقت می‌گرفتند و کوچکترین انتقادی از این همه جنایت از هیچکدام آن‌ها شنیده نمی‌شد و همه یا رادیو ترانزیستوری رژیم فقهاتی بودند یا قاضی محکمه‌های قرون وسطانی حاکمیت فقهاتی شده بودند و یا جاده صاف کن حکومتی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی رژیم فقهاتی بودند، چگونه منتظری در زمانی که هنوز «شَرُّ عَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ» بر جامعه ما حکومت می‌کرد، یک تنه برخاست و در صحنه نبرد عاشورا ۶۷ بر خویش و بر رژیم فقهات بر شوریید و برای همیشه قبل از اینکه صحنه عاشورا تمام شود، خواب از چشم پاسداران شب بگرفت و همه جنایت‌ها را بر آفتاب افکند. این بود رمز منتظری شدن، منتظری بود که تا ابد منتظری خواهد ماند و تا ابد از نامش و یادش خناسان ناس بر خود خواهند لرزید، همه این‌ها خواهند مرد، تنها مردی از رژیم فقهاتی که در آینده تاریخ نخواهد مرد منتظری خواهد بود؛ «وَسَلَامَ عَلٰی یَوْمِ وِلَدَتِ و یَوْمِ مَوْتِ و یَوْمِ بَعَثَ حٰی»

والسلام

**چه شد که منتظری، منتظری شد؟** برای پاسخ به این سوال تاریخی باید اول به این اصل آگاهی داشته باشیم که منتظری حر، نه منتظری فقیه و نه منتظری سیاسی قدرت، مولود تابستان سال ۶۷ است که تا آخر عمر بر این شخصیت حری خود باقی ماند و تمامی بهای آن که کمترین آن استرداد و استعفاى سردمداری و مقام عظمای فقهاتی و ولایتی و حکومتی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم بود، پرداخت کرد و بیشترین آن هم نان و نامش بود که ۲۰ سال تمام با زندگی کردن در حصار فیزیکی و فشار روحی و رگبار شبانه و روزی تبلیغاتی رژیم مطلقه فقهاتی در این راه اداء نمود و با مرگ شناسنامه‌های خویش در ۲۹ خرداد برای همیشه نام حریت و شخصیت حریت خویش را برای خود تثبیت و نهادینه تاریخی کرد. پس برای اینکه بتوانیم به سوال فوق پاسخ دهیم که چه شد که منتظری به مقام حریت دست پیدا کرد و هیچکدام از منتقدین نظام نتوانستند به این مقام دست پیدا کنند باید برداریم به شرایط اجتماعی - تاریخی - سیاسی سال ۶۷، یعنی به این سوال جواب بدهیم که در تابستان سال ۶۷ چه اتفاقی افتاد که نخستین مولود آن منتظری حر بود؟ در یک کلام پاسخ این سوال برمی‌گردد به نسل کشی یا هولوکاستی که در تابستان ۶۷ پس از قبول آتش بس و نوشیدن جام زهر با یک فتوای مقام عظمای فقهات در کل زندان‌های سیاسی ایران اتفاق افتاد و توسط این فتوا تحت دادگاه‌های ۳۰ ثانیه‌ای آقایان، رئیسی و نیرنی و اشراقی که تنها با یک سوال از متهم چشم بسته دادگاه اسیر حکم کشیده شروع و پایان می‌یافت، اینکه حاضری در جبهه روی مین بروی؟ در مدت کمتر از یک ماه بیش ۴۷ هزار زندانی اسیر حکم کشیده را آونگ دارهای رژیم مطلقه فقهاتی حاکم کردند. البته با طرح این پاسخ اجمالی هنوز ما نتوانسته‌ایم به پاسخ تاریخی خود در رابطه با چگونگی شرایط تاریخی تابستان سال ۶۷ رژیم مطلقه فقهاتی که مولودش حریت منتظری بود، دست پیدا کنیم چرا که اگر خود ویژگی تابستان ۶۷ اعدام و کشتار رژیم فقهاتی در زندان‌های سیاسی‌اش باشد که در سال ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ هم تعداد کشتارهای رژیم مطلقه فقهاتی بسیار بیشتر از تابستان سال ۶۷ بود و هم تعداد اعدامی‌های سیاسی داخل زندان‌های رژیم فقهاتی بیشتر از سال ۶۷ بود. بطوریکه طبق آمارى که حقوق بشر سازمان ملل در پایان سال ۶۰ داد، تعداد اعدام‌های رسمی اعلام شده در شش ماهه دوم سال ۶۰ رژیم مطلقه فقهاتی دو برابر کل اعدام‌های جهان در سال ۶۰ بوده است. بنابراین نفس اعدام زندانی یا شکنجه زندانی که شریعت رژیم مطلقه فقهاتی از سال ۶۰ به بعد بوده است خود ویژگی‌های اعدام‌های تابستان سال ۶۰ مشخص نمی‌شود. پس نسل کشی سال ۶۷ رژیم فقهاتی چه خود ویژگی‌هایی داشته است که زندان سیاسی تابستان سال ۶۷ بدل به عاشورای همیشه زنده رژیم مطلقه فقهاتی کرده است؟ در پاسخ به این بزرگترین سوال دوران ۳۱ ساله رژیم فقهاتی باید بگوئیم که سه مشخصه باعث گردید تا در تابستان ۶۷ زندان سیاسی رژیم مطلقه فقهاتی بدل به عاشورای تاریخی رژیم فقهاتی و زایش حریت منتظری در این عاشورا گردد، این سه ویژگی عبارتند از:

الف - اعدام زنان اسیر حکم کشیده.

ب - اعدام مردان اسیر حکم کشیده.

ج - اعدام بیماران اسیر حکم کشیده بود.

این سه مشخصه بود که زندان سیاسی رژیم فقهاتی سال ۶۷ را بدل به یک عاشورای استثنائی تاریخ بشر کرد. چرا که اگر بخواهیم عاشورای تابستان ۶۷ را با عاشورای بهار سال ۶۱ حسین قیاس کنیم، دوباره به همین سه مشخصه فوق می‌رسیم. به این ترتیب که در عاشورای حسین و یزید اگر همه جنایت‌های ممکن در حق حسین و اصحابش انجام گرفت، ولی رژیم اموی هرگز سه اصل فوق را نادیده نگرفت یعنی در صحنه عاشورای حسین از آغاز تا انجام هیچ اسیری کشته نشد و هیچ زن سیاسی حتی در حد زینب کبری کشته نشد و هیچ مرضی حتی در حد امام زین العابدین کشته نشدند، البته توجه یزید به این اصول نه به خاطر

ده سوال تاریخی بدون پاسخ مانده از:

## نهضت تاریخی کربلای حسین در راه معماری عاشورای حق، حریت و عدالت

قسمت دوم

**سوال پنجم:** چرا امام حسین در مکه حاضر به قبول استراتژی تدوین یافته چریکی و مسلحانه ابن عباس نشد و استراتژی سازمان‌گرایانه حزبی کوفه‌ای خود را بر استراتژی چریکی و مسلحانه پیشنهادی ابن عباس برتر دانست؟

آنچنانکه فوقاً به اشاره رفت امام حسین پس از هجرت اولش از مدینه و اقامت چهار ماهه در مکه از جمله مواردی که در دستور کار خود قرار داده بود، جهت اتخاذ و انتخاب استراتژی مشخص برای برخورد با نظام بوسفیانوی یزید مطالعه و بررسی گزارشات رسیده از سرزمین‌های مسلمین و همچنین دیالوگ و بررسی استراتژی‌ها یا تاکتیک‌های پیشنهادی از طرف اندیشمندان مسلمان مستقر در مکه بود که در این رابطه از جمله گزارشات و دعوت‌هایی که برای امام حسین مورد توجه قرار گرفت گزارشات و دعوت‌های مردم کوفه بود و از آنجائیکه کوفه در اساس یک شهر نو بنیادی بود که در زمان عمر پس از فتح ایران جهت اسکان نیروهای نظامی به خاطر نزدیکی با مرز ایران ساخته شده بود و هدف و استراتژی عمر در ساختن این شهر یک هدف نظامی صرف بود که توسط آن می‌خواست در هر زمانی که جهت سرکوب کودتا یا شورش در ایران نیاز فوری به نیروهای نظامی پیدا کرد، از آنجائیکه فاصله مدینه تا ایران به لحاظ مسافت زمینی دور بود و امکان فوری ارسال نیرو از مدینه برای خلیفه مسلمین مستقر در مدینه وجود نداشت، لذا عمر تصمیم به ساختن شهر کوفه به عنوان یک شهر نظامی و پادگانی گرفت تا راحت‌تر بتواند نیرو به طرف ایران اعزام کند. بنابراین به لحاظ جمعیت‌شناسی یا جامعه‌شناسی شهر کوفه از اساس شهری مهاجرنشین بود که از تمامی گروه‌های اجتماعی عرب عربستان تا شام و بغداد در آن ساکن بودند و این شهر هیچگونه پایه تاریخی تکوینی به لحاظ اقتصادی - اجتماعی نداشت؛ لذا در همین رابطه بود که نه تثبیت فرهنگی داشتند و نه تثبیت مناسباتی و اجتماعی و نژادی و پیوسته از یک هویت سیال اجتماعی - سیاسی - اعتقادی - فرهنگی برخوردار بود، اما نکته مهمی که در رابطه با شهر کوفه قابل توجه می‌باشد تغییر ماهیت و موقعیت و هویت این شهر در دوران پنج ساله حکومت امام علی بود، چراکه برعکس استراتژی عمر که نسبت به کوفه یک تکیه نظامی صرف داشت، امام علی یک استراتژی سیاسی برای شهر کوفه برگزید که عبارت بود از انتخاب کوفه به عنوان پایتخت سیاسی جهان مسلمین و انتقال پایتخت از مدینه به کوفه بود. البته این استراتژی و انتخاب علی یک انتخاب پیچیده بود چراکه قطعاً یک انتخاب سیاسی و تاریخی جهت مرزبندی تاریخی، سیاسی، اقتصادی و اعتقادی با شیخین و بالخصوص با عثمان بود، زیرا از آنجائیکه مدینه برای محمد آنچنانکه شاه ولی الله دهلوی می‌گوید «ایجاد یک آرمان شهر اجتماعی - تاریخی نمونه بود تا توسط آن جوامع آینده مسلمین بتوانند آرمان‌گرایی اجتماعی - تاریخی کنکرت خود را بر مثال و متدولوژی و نمونه، نه کی‌پرداری یا عکس‌پرداری از آن جامعه برای ساختن جامعه خود شکل دهند»، ولی این استراتژی محمد در خصوص مدینه النبوی با مرگ محمد و حاکمیت و خلافت شیخین و عثمان کاملاً تغییر کرد و شیخین و

عثمان بر مدینه النبوی محمد یک تکیه سیاسی - اقتصادی - نظامی کردند که به علت فتوحات بی در و پیکر آن‌ها و سرازیر شدن غنائم جنگی و اسرای جنگی به طرف مدینه ماهیت اجتماعی - طبقاتی این شهر را دگرگون کرد، بطوریکه با پیدایش طبقه جدیدی از مهاجرین و انصار محمد که همگی زائیده همین غنائم بی در و پیکر جنگی و ثروت‌های باد آورده و تقسیم تبعیض آمیز و ناعادلانه آن‌ها بود. به طوریکه تقوی و مجاهدت و خودآگاهی که معیارهای ارزشی قرآن و محمد بودند از مدینه النبوی محمد رخت بر بست و به جای آن تبعیض و تکاثر و تعصب جایگزین گردید. شعار عمر در زمانیکه اسرای ایرانی وارد مدینه النبوی شدن هنوز در گوش تاریخ سنگینی می‌کند که گفت: «ای ملت عرب به شکرانه نیل به این همه اسراء ایرانی برده‌های عرب خود را آزاد کنید و برده‌های ایرانی را جانشین آن سازید» و قتل عام بدون دادگاه و بدون حکم برده‌های بیگانه و مظلوم ایرانی در فردای قتل عمر به دست ابو لوء لواء آسیابان ایرانی به دست عبدالله ابن عمر در شهر مدینه النبوی که شهر مدینه را بدل به شهر کشتگان کرده بود، همگی دال بر این حقیقت استحال شده هویت مدینه النبوی محمد می‌کرد؛ لذا در این راستا بود که امام علی به محض کسب خلافت مرکز حکومت خود را از مدینه النبوی به کوفه منتقل کرد تا با این انتقال این اهداف را دنبال نماید:

۱ - مرزبندی سیاسی - اعتقادی - تاریخی - طبقاتی با شیخین و عثمان و طبقه جدیدی که از مهاجرین و انصار در مدینه بوجود آمده بود و جنگ اول علی یعنی جنگ با ناکثین یا جنگ جمل با این طبقه جدید بود.

۲ - ایجاد مدینه العلی بر پایه شعار عدالت‌خواهانه به عنوان آلترناتیو مدینه النبوی استحال شده محمد توسط شیخین و عثمان.

۳ - سیال و شناور بودن شخصیت و هویت مردم کوفه که باعث شکل‌گیری استعداد پرورش‌پذیری در آن‌ها شده بود، برعکس طبقه جدید مدینه که با تثبیت شخصیت و هویت طبقاتی خود امکان هر گونه تحول طبقاتی و اجتماعی را از آن‌ها گرفته بود.

۴ - مرکزیت جغرافیای کوفه در رابطه با سرزمین پهناور مسلمانان جهت دسترسی به فریادهای عدالت‌خواهانه آن‌ها و... بیشتر آمادگی داشت.

بدین خاطر بود که شهر کوفه در زمان علی تغییر ماهیت داد و در دوران پنج ساله حکومت علی، امام علی با استقرارش در کوفه کوشید که این شهر را دچار تحول اجتماعی - اعتقادی - سیاسی بکند، اما به علت شهادت زودرس امام علی در همین شهر کوفه بدست خوارج و کوتاه بودن زمان حکومت علی - که حتی به نصف زعامت محمد هم نرسید - در نتیجه علی در نیمه راه با شهر کوفه خداحافظی کرد، ولی با همه این احوال گرچه علی نتوانست به لحاظ ابژکتیوی آرمان‌شهر خود را در کوفه بر پا کند، از نظر سوژکتیوی این تلاش علی بی‌ثمر نماند بطوریکه از بعد از شهادت امام علی همیشه کوفه از جانب باند ابوسفیانوی حاکم بر مسلمین که در راس آن‌ها معاویه قرار داشت به عنوان یکی از مراکز فتنه‌علوی شناخته شده بود و پیوسته سعی می‌کردند تحت شعار «النصر من العرب» توسط سرکوب و رعب و قتل و کشتار کوفه را خاموش نگه دارند و در همین رابطه بود که در مکه آنچنانکه امام حسین هم انتظار آن را داشت یکی از اموری که نظر امام حسین را در تعیین استراتژی جدید به خود جلب کرد، دعوت مردم کوفه از امام حسین جهت حضور در کوفه و حرکت در جهت باز تشکیل حکومت پدرش علی در کوفه بود؛ لذا در همین رابطه بود که امام حسین که همیشه الگوی ثنوریک عملی‌اش امام علی بود و همیشه پایه ثنوریک تعیین استراتژی‌اش این اصل معلم‌اش امام



استراتژی کوفه‌ای امام حسین معتقد بود که به علت سیال بودن هویت اجتماعی و اعتقادی و طبقاتی مردم کوفه که قبلاً ذکرش رفت، این مردم مستعد تکیه استراتژیک نمی‌باشند و قطعاً در اثر فشار سیاسی - اجتماعی - نظامی - پلیسی بنی امیه تسلیم نظام بوسفیانی خواهند شد و دعوت خود را پس می‌گیرند. اما مردم یمن دارای ثبات اعتقادی به شیعه علی می‌باشند و تا آخرین رمق از تو حمایت خواهند کرد و هرگز تسلیم رعب بنی امیه نخواهند شد مضافاً بر اینکه با تکیه بر حرکت قهرآمیز و مسلحانه و چریکی در یمن مبارزه مسلحانه و قهرآمیز به صورت درازمدت با بنی امیه در می‌آید که شرایط پیروزی بر بنی امیه را بیشتر فراهم می‌کند. امام حسین ضمن رد این استراتژی مدون چریکی و مسلحانه و قهرآمیز و یمنی ابن عباس استراتژی سازمان‌گرایانه حزبی کوفه‌ای خود را به ابن عباس عرضه کرد که ابن عباس نسبت به پذیرش استراتژی کوفه‌ای امام حسین امتناع کرد و به همین خاطر هم بود که ابن عباس امام حسین را در حرکت به کوفه همراهی نکرد و در همان مکّه باقی ماند ولی از آنجائیکه به علت:

۱ - حاکمیت ابن زیاد بر کوفه و استقرار رعب و خشونت بر کوفه؛

۲ - قتل و شهادت مسلم بن عقیل نماینده سیاسی امام حسین و کلیه همراهان او؛

۳ - آگاهی ابن زیاد به حرکت حسین به طرف مکّه و مقابله کردن با این حرکت حسین قبل از ورود به کوفه تحت فرماندهی عمر بن سعد؛

۴ - تحمیل جنگ و حرکت قهرآمیز بر حسین توسط حر فرمانده اعزامی عمر بن سعد فرمانده سپاه کوفه، استراتژی کوفه‌ای امام حسین به شکست منتهی شد و به جای استراتژی انتخابی سازمان‌گرایانه حزبی کوفه‌ای امام حسین، استراتژی دفاعی قهرآمیز کربلا و عاشورا از طرف جناح حر، عمر بن سعد، ابن زیاد بر امام حسین تحمیل گردید.

اما بزرگترین سوالی که در رابطه با استراتژی دفاعی و قهرآمیز و تحمیلی عاشورائی حسین در قیاس با استراتژی تهاجمی و قهرآمیز و درازمدت و چریکی و یمنی ابن عباس در همین جا مطرح می‌شود و در این مدت ۱۴۰۰ ساله بعد از عاشورای حسین هنوز برای خود پاسخی پیدا نکرده است این سوال فریه و عظیم و بزرگ تاریخی می‌باشد که: چرا امام حسین در روز عاشورا در آخرین ساعات جنگ خود با رژیم جنایت زمانی که تقریباً تمامی اصحابش شهید شده بودند و یک تنه در میدان مقاومت می‌کرد به یکباره در زمانی که احساس کرد لشکر عمر سعد به خاطر تیر خوردن امام حسین و فرو افتادن حسین از اسبش دیگر توان دفاع از خیام اهل بیت را ندارد، حمله به خیام حسین را شروع کردند در این زمان بود که حسین بر روی زانوهای خود نشست و در زمانی که به شدت از بدنش خون می‌ریخت خطاب به سپاه در حال حرکت عمر سعد گفت: «ویلکم یا شیعه آل سفیان - وای بر شما ای شیعه آل سفیان!»

۱. با اینکه امام حسین به خوبی میدانست که سی هزار نفری که لشکر عمر سعد را تشکیل می‌دهند همگی کوفه‌ای و همگی از شیعیان علی هستند و همانهایی هستند که به امام حسین نامه نوشتند و از او جهت ورود به کوفه دعوت و بیعت کرده بودند و همگی آنچنانکه امام باقر می‌گفت «به قصد قربه الی الله در کربلا جمع شدند تا خون حسین و اهل بیتش را بریزند» و به همین خاطر هم بود که شعار عمر سعد جهت شروع جنگ در روز عاشورا این بود، خطاب به لشکرش: «یا خیل الله اربکی و ابشری بالجنه - ای سپاه خدا بتازید بر حسین و اهل بیتش تا شما را بشارت به جنت بدهم» و بعد از این بود که امام حسین کلام تاریخی خود را در رابطه با استراتژی ابن عباس بدین صورت مطرح کرد، مرحبا به ابن عباس: «...ان لم یکن لکم دین و لا تخافون المعاد فکونوا احرار فی دیناکم - مرحبا به ابن عباس که تمامی این عهد شکنی و پیمان شکنی شما را از قبل پیش

علی بود که: «لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر و ما اذ الله علی العلماء الا یقاروا علی کظه ظالم و لا سغب مظلوم» تنها مسئولیت استراتژی خودش سازمان‌گری حضور حاضر جهت مقابله کردن با سیری ظالم و گرسنگی مظلوم تعریف می‌کرد و باز در این رابطه بود که امام حسین هرگز استراتژی خود را بر پایه کسب خلافت از دست رفته خود یا کسب ولایت و امامت خود بر مسلمین تعریف نمی‌کرد، لذا زمانی که در مکّه با مطالعه دعوت سی هزار نفری مردم کوفه، دعوت مردم کوفه از خود را دال بر حضور الحاضر جهت سازمان‌گری دانست و بر پایه این اندیشه استراتژی کوفه‌ای خود را تعریف کرد و فوراً مسلم بن عقیل را جهت آماده کردن تمهیدات اولیه ماموریت رفتن به کوفه داد و در این اعتقاد خود آنچنان محکم بود که پس از اینکه دو همراه مسلم در مسیر کوفه به علت گم کردن راه و گم شدن در بیابان‌ها از تشنگی مردند - مسلم این موضوع را طبق دیدگاه عرب آن زمان که بر پایه فال و تفعل تکیه می‌کردند - این امر را حمل بر شومی استراتژی کوفه تعبیر کرد، لذا نماینده‌ای نزد امام حسین فرستاد تا با طرح قضیه کشته شدن همراهان و شوم بودن استراتژی کوفه از امام اذن بازگشت به مکّه را بگیرد، اما امام حسین زمانی که موضوع را از زبان فرستاده مسلم شنید در پاسخ به مسلم بن عقیل پیغام فرستاد و گفت که «ما اهل بیت به فال و تفعل اعتقادی نداریم لذا به رهاست ادامه بده و خود را به کوفه برسان» اما نکته‌ای که در همین جا به عنوان یک سوال فریه و راه گشا مطرح می‌شود برخورد امام حسین در مکّه پس از اتخاذ استراتژی کوفه‌ای خود با استراتژی پیشنهادی ابن عباس بود، چرا که ابن عباس پسر عموی امام حسین از جمله اندیشمندان بزرگ جهان مسلمین در آن شرایط تاریخی در مکّه به سر می‌برد و در مدت چهار ماهی که امام حسین در مکّه اقامت داشت مشغول تدوین استراتژی خویش بود. ابن عباس هم سعی می‌کرد پا به پای تلاش امام حسین ایشان را در این هدف یاری کند که ماحصل این تلاش موازی و پارالل امام حسین و ابن عباس در جهت تدوین این استراتژی تاریخی به خاطر اینکه متزیال خام تدوین استراتژی از نگاه امام حسین با متزیال خام از نگاه ابن عباس متفاوت بود، بدین صورت از نگاه امام حسین با توجه به مبانی تئوریک استراتژی که امام حسین (آنچنانکه در تفسیر «لولا حضور الحاضر و...» خطبه ۳ - نهج البلاغه گفتیم) از پدرش امام علی آموخته بود مبانی تئوری استراتژی باید بر پایه قیام و درخواست توده‌ها و نیاز به اقدام عملی سازمان‌گرایانه توده‌ها باشد، در صورتی که از نگاه ابن عباس مبانی تئوریک استراتژی عبارت بودند از:

۱ - پایداری ایمان توده‌ها؛

۲ - دراز مدت بودن مبارزه؛

۳ - انجام مبارزه مسلحانه و قهر آمیز چریکی؛

۴ - کوهستانی بودن منطقه جهت انجام مبارزه درازمدت چریکی و...؛

و لذا بر پایه این دوگانگی مبانی تئوریک تدوین استراتژی بود که باعث گردید که بالاخره بین استراتژی تدوینی ابن عباس که بر پایه مبارزه مسلحانه چریکی و درازمدت استوار بود با استراتژی سازمان‌گرایانه حزبی کوفه‌ای امام حسین، یک اختلاف عمیق بوجود بیاید به این دلیل که استراتژی ابن عباس بر پایه حرکت چریکی و قهرآمیز و مسلحانه تدوین گردید که بهترین جغرافیای اقلیمی و انسانی جهت انجام این استراتژی از نظر ابن عباس یمن بود، چراکه هم به لحاظ کوهستانی بودن منطقه یمن و هم به لحاظ پایدار بودن هویت اعتقادی مردم یمن به امام علی و امام حسین، ابن عباس در استراتژی پیشنهادی خود ضمن رد

برافراشته باد پرچم سازمان‌گرایانه حزبی استراتژی کوفه‌ای حسین

در احتزاز باد پرچم آزادی‌خواهانه استراتژی عاشورائی حسین زنده باد دعوت به ادامه مبارزه حسین در عرصه استراتژی تحمیلی و دفاعی عاشورائی

سرفراز باد شعار حق طلبانه استراتژی سازمان‌گرایانه حزبی کوفه‌ای حسین

پاینده باد نبرد عدالت‌خواهانه و تاریخی استراتژی سازمان‌گرایانه کوفه‌ای حسین

در احتزاز باد پرچم هل من ناصرینصرنی؟ استراتژی سازمان‌گرایانه کوفه‌ای حسین

پر رهرو باد مسیر سازش ناپذیر استراتژی سازمان‌گرایانه کوفه‌ای حسین

زنده باد راه تاریخی عدالت

زنده باد راه تاریخی حریت

زنده باد راه تاریخی خودآگاهی اعتقادی - اجتماعی خلق‌ها

پیش به سوی استراتژی اقدام سازمان‌گرایانه حزبی کوفه‌ای حسین

پیش به سوی برپایی استراتژی کوفه‌ای حسین در عرصه استراتژی عاشورای او

پیش به سوی برپایی مدینه النبی یا آرمان‌شهری محمد پیامبر آگاهی - آزادی و عدالت

پیش به سوی برپایی مدینه العلی بر پایه عدالت - آزادی و انسان

پیش به سوی برپایی مدینه الحسین بر پایه حق - حریت و عدالت

زنده باد عاشورا - زنده باد

حریت - زنده باد عدالت - زنده باد انسانیت - زنده باد حقیقت

زنده باد کربلا فرقان تاریخی حق و باطل

زنده باد محمد پرچمدار تاریخی رهائی‌بخش انسانیت

زنده باد علی پرچمدار تاریخی عدالت

زنده باد عباس پرچمدار تاریخی ایمان و ایثار

زنده باد زینب پرچمدار تاریخی پیام - خودآگاهی و عزت

زنده باد حسین پرچمدار تاریخی حق - حریت و عدالت

پایان

سوال ششم: چرا امام حسین در این آخرین کلام تاریخی خود شیعیان کوفه‌ای علی را با لقب شیعیان بوسفیانی خطاب می‌کند؟

سوال هفتم: چرا امام حسین در این آخرین کلام و پیام تاریخی خود بازگشت به تحلیل اجتماعی ابن عباس در باب مردم کوفه می‌کند و با کلمه مرحبا از ابن عباس تقدیر می‌کن؟

سوال هشتم: آیا بازگشت امام حسین در آخرین لحظات مقاومت در عرصه استراتژی تحمیلی عاشورا به تحلیل اجتماعی ابن عباس در باب مردم کوفه، یک بازگشت استراتژی به ابن عباس بود یا یک بازگشت فقط تحلیلی اجتماعی که ابن عباس از بی‌ثباتی مردم کوفه کرده بود؟

سوال نهم: چرا حسین در آخرین لحظه مقاومت استراتژی تحمیلی عاشورائی خود که فقط روی زانوهایش تکیه کرده بود و توان

ایستادن بر روی پاهایش را نداشت، اصل آزادی و حریت انسانی را بر اصل اعتقاد دینی و اعتقاد معادی برتری داد؟

سوال دهم: چرا با وجود استراتژی تحمیلی ابرکتیوی عاشورا بر حسین که یک استراتژی قهرآمیز و مسلحانه بود، امام حسین تا آخرین دقایق مقاومت در عرصه سوپرکتیوی و شعارهای خود حتی برای یک مرتبه هم شعار سرنگونی بنی امیه و شعار آنتاگونیستی نداد و تمامی شعارهایش بر پایه استراتژی کوفه‌ای قبلی خود بود که همگی در جهت ایجاد خودآگاهی اعتقادی، خودآگاهی اجتماعی، خودآگاهی سیاسی و خودآگاهی انسانی - تاریخی استوار بود؟

شعارهای حسین در عرصه استراتژی تحمیلی عاشورا عبارت بودند از:

۱ - «الا ترونی آن الحق لا یعمل به و آن الباطل لا ینتهی - ای مردم، آیا نمی‌بینید که نظام بوسفیانی به حق عمل نمی‌کند و از باطل نهی نمی‌نماید؟»

۲ - «انی لا اری الموت الا سعاده و لایحیات مع الضالمین الا برمی - برای من مرگ قاهر سعادت است آنچنانکه حیات مقهور ذلت است.»

۳ - «هیئات من الذله - ما کجا و پذیرش ذلت کجا؟»

۴ - «هل من ناصر ینصرنی؟ آیا یاری‌کننده دیگری در زمین برای حسین وجود دارد؟»

۵ - «ان لم یکن لکم دین و لا تخافون المعاد فکونوا احرا فی دیناکم - اگر دین ندارید و اگر به معاد اعتقاد ندارید آزاده باشید.»

بینی کرده بود، ای مردم کوفه اگر دین ندارید و اگر به معاد اعتقاد ندارید بکوشید انسانهای آزاده باشید.

شریعتی در پروسه آگاهی‌بخش خود با سرطان اندیشه فقهانی حوزه مانند سرطان تشیع صفوی، سرطان فلسفه ارسطویی، سرطان تسنن اموی، سرطان علم زدگی پزیتویستی بورژوازی و... برخورد نکرده بودند (و این مبارزه ضد سرطان اندیشه فقهانی حوزه، خلاء حرکت سوبژکتیوی سید جمال و هم شریعتی بود) لذا وجود این خلاء تئوریک در اندیشه هر دو باعث گردید تا در غیاب آن دو بنیانگذار این سرطان مردافکن به صورت هیولائی در دو انقلاب ظاهر شود (و از آنجائیکه بعد از غیبت آن‌ها هیچ اندیشه‌ای جهت مبارزه با سرطان فقهانی در جامعه ایران وجود نداشت) در نتیجه هر دو انقلاب مشروطیت و فقهانی ۵۷ توسط هیولای سرطانی اسلام فقهانی بلعیده شد و سونامی کشتار، غارت، اسارت، خفقان، نسل‌کشی، استثمار، استحمار و... بعدی هر دو انقلاب معلول این بلعیده شدن دو انقلاب توسط اسلام فقهانی حوزه بود. طبیعتاً اگر شریعتی و سیدجمال در ادامه مبارزه با فرهنگ غرب‌زدگی، اسلام اموی، تشیع صفوی و فلسفه ارسطویی خویش به صورت ریشه‌ای نه در شکل سیاسی (و نه به شکلی که احمد کسروی در بعد از شهریور ۲۰ در ایران انجام داد، بلکه آنچنانکه امام محمد غزالی در قرن پنجم یا حافظ در قرن هشتم انجام داد) با هیولای سرطان اسلام فقهانی پنجه در می‌افکند، تجربه شوم انقلاب مشروطیت دوباره در عرصه انقلاب فقهانی ۲۲ بهمن ۵۷ تکرار نمی‌شد. البته این خلاء بزرگ هنوز در اندیشه شریعتی وجود دارد و باعث آسیب‌پذیری اندیشه شریعتی گشته است چرا که اندیشه شریعتی هر چند ضد استثماری، ضد استبدادی، ضد استحمار، ضد فلسفه یونانی، ضد تشیع صفوی، ضد تسنن اموی، ضد علم زدگی، ضد ماشینیسم، ضد سرمایه‌داری و... می‌باشد ولی مانند اندیشه غزالی و حافظ و حتی مولانا ضد فقهانی نیست. (البته رگه‌های ضد فقهانی در اندیشه شریعتی وجود دارد ولی به علت اینکه این رگه‌ها بیش از آنکه مانند اندیشه غزالی و حافظ مستقیم پایه تئوریک داشته باشد به خاطر اینکه حمله شریعتی به هیولای سرطانی اسلام فقهانی و روحانیت سنتی از کانال تشیع صفوی صورت گرفته است نه مانند حافظ و غزالی از کانال آسیب‌شناسی خود اسلام فقهانی؛ لذا حمله شریعتی به هیولای سرطانی اسلام فقهانی حاکم به جای اینکه پایه تئوریک به خود گیرد جنبه سیاسی به خود گرفت و همین امر باعث گردیده است که تا ماشین سوبژکتیو و اندیشه شریعتی در عرصه ابژکتیو به غارت رفته انقلاب ۲۲ بهمن به گل بنشیند و نتواند به صورت تئوریک به جنگ اسلام فقهانی حاکم برود و این امر دستاویزی گردد تا بیشترین دستاورد حرکت شریعتی نصیب میومچینان غاصب اسلام فقهانی گردد. بطوریکه ناجوانمردانه از تئوری امت و امامت شریعتی در خدمت تئوریزه کردن تز بی‌ریشه و بته ولایت فقیه و امامت مهیب‌ترین سونامی دسپاتیزم و اتوکراتیک و توتالی‌تر به کار گرفته شود؛ لذا در همین رابطه بر تمامی اندیشمندان و رهوردان راستین اندیشه شریعتی که دغدغه حیات دوباره تئوری شریعتی را در سر دارند فرض است که جهت نجات این اندیشه از دست گرگان هار حقیقت سوز و شریعت فروش و مصلحت‌اندیش و حیل‌گر، حافظ‌وار یا غزالی‌وار، نه مانند احمد کسروی و مهدی بازرگان و فرج دباغ [عبدالکریم سروش] این خلاء تئوریک شریعتی را پر کنند تا دیگر دست این غاسقین ادا و قب از تحریف و تفسیر و تاویل اندیشه شریعتی کوتاه گردد؛ لذا در این رابطه جهت حسن ختام این مقدمه برای روشن شدن موضوع، به ذکر نقد تئوریک اسلام فقهانی حافظ در اینجا می‌پردازیم، باشد که قبول افتد و در نظر آید:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند	پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند
ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند	عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز	باطل در این خیال که اکسیر می‌کنند
گویند رمز عشق مگویند و مشنوبد	مشکل حکایتی‌ست که تقریر می‌کنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب	تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند
تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز	این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند
صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید	خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند

۱ - هر دو متفکر اگرچه توانسته بودند بستر سوبژکتیو دو انقلاب را آماده سازند ولی قبل از شکل‌گیری ابژکتیو انقلاب فوت کرده بودند، در نتیجه هیچکدام در زمان هدایت‌گری ابژکتیو دو انقلاب بزرگ ایران زنده نبودند و همین غیبت فیزیکی و خلاء رهبری و هدایت‌گری آن‌ها باعث شد که پروژه سوبژکتیو آن‌ها در مرحله ابژکتیو انقلاب مانند پوستین پشمینه وارونه شده مثال امام علی در نهج البلاغه در آید «لَيْسَ الْإِسْلَامُ لَيْسَ الْاَقْرُو مَقْلُوباً - اسلام مانند پوستین پشمینه و ارانه شده در آمده است.» (نهج البلاغه صبحی صالح - خطبه ۱۰۸)

۲ - شکل انحراف ابژکتیو هر دو انقلاب نسبت به پروژه سوبژکتیو تنظیم شده قبلی آن‌ها، توسط هر دو اندیشمند صورت واحدی داشت. چرا که به علت خلاء رهبری و عدم تشکیلات پیشگام هدایتگر در هر دو انقلاب با توجه به تشکیلات سنتی روحانیت ایران که از قرن دهم توسط حکومت صفوی در ایران شکل گرفته بود، روحانیت سنتی و کلاسیسم و ریاکشنیزم و دگماتیسم و مرجع‌توانستند توسط این تشکیلات سنتی خویش در خلاء رهبری بوجود آمده، هژمونی انقلاب را تصاحب نمایند و انقلاب را در مسیر انحرافی منافع کاست گروهی و اجتماعی و فرهنگی به گل نشسته تاریخی خویش، هدایت نمایند. بطوریکه حاصل ابژکتیو هر دو انقلاب در قیاس با پروژه سوبژکتیو قبلی خود که توسط دو متفکر بزرگ سیدجمال و شریعتی تدوین یافته بود، انحرافی ۱۸۰ درجه نشان می‌داد.

۳ - هر دو انقلاب بزرگ مشروطیت و فقهانی ۵۷ ایران در مرحله ابژکتیو خویش در غیاب بنیانگذاران واقعی سوبژکتیو آن‌ها، پس از تصاحب هژمونی غاصبانه میومچینان شجره انقلاب توسط روحانیت سنتی موج سوار از یک مکانیزم واحد جهت هدایت‌گری منحرفانه انقلاب استفاده کردند که عبارت بود از:

الف - تکیه بر جامعه و انسان مکلف و تکلیفی.

ب - تکیه بر فتوای مرجعیت سنتی جهت هدایت جامعه مکلف ایرانی.

و همین مکانیزم هدایت‌گر ایانه انحرافی روحانیت موج سوار دو انقلاب بود که باعث گردید تا دو انقلاب مشروطیت و فقهانی ۵۷ به یک سرنوشت مشترکی گرفتار شوند و آن، به گل نشستن لکوموتیو انقلاب در مراحل اولیه حرکت خویش و قربانی شدن انقلاب و مردم و کشور در راستای منافع غاصبین موج سوار و میومچینان مرجع رهبری تازه به دوران رسیده بی‌ریشه، بی‌برنامه، بی‌تئوری و بی‌فرهنگ هر دو انقلاب بزرگ ایران شد.

۴ - ناتمامی پروژه سوبژکتیو دو انقلاب (به علت غیبت هر دو بنیانگذار سوبژکتیو دو انقلاب مشروطیت و فقهانی ۵۷) در مرحله ابژکتیو انقلاب، باعث گردید که دو انقلاب در مرحله اول ابژکتیو خود که آزادی منفی یا رهائی یا نفی سلطنت مطلقه قاجاری و پهلوی بود متوقف گردد و به مرحله آزادی مثبت، که عبارت می‌باشد از دموکراسی، سوسیالیسم، پلورالیسم معرفتی - حزبی - مذهبی تحت شعار «آزادی - آگاهی - برابری» شریعتی نرسد و همین موضوع عامل اصلی شکست دو انقلاب بزرگ ضد سلطنت مطلقه مشروطیت و فقهانی ۵۷ و عامل اصلی جایگزینی حکومت مطلقه فقهانی (که صد درجه دسپاتیزم و توتالیترتر و اتوکراتیک‌تر از سلطنت مطلقه می‌باشد) گردد، چرا که به قول رادها کریشنان: «هنگامی که زور (ولایت مطلقه فقهانی) لباس تقوی (شریعت و فقهان) به تن می‌کند بزرگترین فاجعه (حکومت مطلقه فقهانی حاکم بر ایران) بوجود می‌آید.»

۵ - به علت اینکه ریشه فکری حرکت سوبژکتیو هر دو بنیانگذار انقلاب مشروطیت و فقهانی ۵۷، اسلام سلفیه بود از آنجائیکه نه سیدجمال و نه

بی‌خویشاوندی کردیم و همه چیز را رها کردیم و به تو، ای بارقه امید و ای انفجار در ظلمت و ای پیام آور شعور و شرف و شناخت مشغول شدیم که چگونه آمدی و چگونه زیستی و چگونه رفتی و رسالت ما در نبودن تو چه می‌شود؟

به او بگوئیم که هنوز در ماتم از دست رفتنت سر در گریبان خویش فرو برده بودیم که هیاهوی آن سیلابی که با دستان خویش در نخلستان بیداری و خودآگاهی بنی‌نجر تنها و مصمم به راه انداخته بودی، از پشت دیوارهای جنایت و قساوت به گوشمان رسید و در نبود تو با بودن همیشه حاضر خویش بر سرمان فریاد زدی که «فاین تذهبون؟» بیدارمان کردی، ولی تا به خود آمدیم آن سیلاب خروشان که تو به راه انداخته بودی دیوارهای زندان بودن و زیستن‌مان را خراب کرد و ما را مانند سنگی غلطان غلطان به میان مردم شوریده بر خویش با آتش خودآگاهی اعتقادی و اجتماعی و تاریخی که تو به آن‌ها داده بودی، آورد. همه چیز آنچنان بود که تو می‌دید و ما پنهان می‌کردیم، بندهای عبودیت خلق پاره شده بود، افسار طاعت از دهان توده‌ها بر داشته شده بود، پرده‌های جهالت و حماقت همه برچیده شده بود و در دادگاه بزرگ زمان و زمین که تو بر پا کرده بودی همه حاضر بودند. از کارگران گرفته تا دهقانان، دانشجویان، دانش‌آموزان، زنان، مردان، همه و همه، هر کس در این دادگاه هابیلی به نمایندگی از طرف طبقه و گروه خود آمده بود تا با خودآگاهی که تو به آن‌ها داده بودی بر علیه جلا حاکم و قابیل انسان کش بر تاریخ شهادت دهند که در زمانی که «آزادی و آگاهی و برابری» مردم وجه المعامله حکومت جلا حاکم بر زمین بشود، همه باید در دادگاه شهادت بر علیه جلا حاکم حاضر شوند. چرا که این حاکمیت جلا است که بر سر توده‌ها بند عبودیت می‌زند و بر دهان توده‌ها افسار طاعت می‌گذارد و بر کرده‌ها تازیانه شرع می‌نوازد و بر همه دسترنج و زحمت و کار توده‌ها یورش غارت می‌برد و بر همه آزادی‌ها خیمه اختناق می‌زند و بر همه آگاهی‌های توده‌ها ورد حماقت می‌خواند و بر همه فریادها شمشیر فلاکت می‌زند و بر همه اراده تخدیر خفقان تزریق می‌کند.

به او بگوئیم که هنوز دادگاه تاریخ ۵۷ هابیلیان شوریده بر قابیل تمام نشده بود که دیدیم تمامی کلاغ‌های به سوراخ خزیده، از دخمه‌های خود بیرون آمدن و در دادگاه هابیل ۵۷ به نمایندگی از ما، صحنه گردان دادگاه شدن تا شیوه پوشیدن جنایت قتل هابیل را به قابیل قاتل بیاموزند و با این ترفند بود که ختم دادگاه را در روز ۲۲ بهمن ۵۷ اعلام کردند تا با فرار قابیل از صحنه دادگاه، کلاغ‌ها خود به عنوان مدعی بمانند. آنچنانکه اینچنین شد، قابیلیان رفتند و کلاغ‌ها بر ما حاکم شدند و بودندمان را از بعد از بهمن ۵۷ در زیر سیاهی بال خویش مخفی کردند.

به او بگوئیم که با حاکمیت کلاغ‌ها بر دادگاه زمان پس از فرار و مرگ قابیل، کلاغ‌ها وارث قابیل گشتند و از فردای این وراثت شوم بود که دوباره ما از فردای ۲۲ بهمن ۵۷ توسط کلاغ‌ها با افسار قهاقت و تازیانه شریعت و فتوی‌های جهاد و غارت نکات و زندان تکلیف و شمشیر فتوا به اسارت گرفته شدیم گاه ما را به نام شرع و دفاع از استقلال و آزادی به جنگ استقلال و آزادی می‌بردند و زمانی به نام انقلاب آگاهی و فرهنگی ما را به جنگ با آگاهی می‌کشاندند، زمانی ما را به نام جهاد و دفاع مقدس به جبهه‌های جنگی می‌کشاندند که با هم می‌جنگیدیم، بدون آنکه بدانیم از برای چه می‌جنگیم، برای آنهایی که نمی‌جنگیدند اما می‌دانستند برای چه می‌جنگند و با آن جنگ، زنانمان آورده شدند، مردانمان به خون در غلطیدند، شهرهایمان ویرانه و قبرستان‌هایمان آبادان گردید. گاه در داخل به نام دفاع از امنیت، ما را به جنگ برادران‌مان و خواهران خودمان بردند. برادرانی که با فتوی‌های قضایی القضا از قیل مهدور دم و مرتد و باغی و خروج کرده بر دین بودند و ریختن خون آن‌ها بی دادگاه واجب، اموال آن‌ها غنایم و ناموس آن‌ها رها و حلال گردید، آنچنانکه کوچه و خیابان‌های ما بوی خون گرفت، نسل کشی به راه افتاد، خواهر، برادر می‌کشد، برادر، خواهر و پدر، فرزند و فرزند، پدر و زندان‌ها دانشگاه شد و دانشگاه‌ها پادگان. تنور جوخه‌های اعدام شبانه روز گرم

قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست  
فی الجمله اعتماد مکن بر نبات دهر  
می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و  
محتسب

نشان مرد خدا عاشقی است با خود دار  
حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی  
و گر فقیه نصیحت کند که می‌نخورد  
زکوی میکده دوشش بدوش می‌برند  
گر زمسجد به خرابات شدم خرده مگیر  
حلاج بر سر دار این نکته خوش سر آید  
آسمان کنشتی ارباب هنر می‌شکند  
واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند  
مشکلی دارم زندانمند مجلس باز پرس  
گوینا باور نمی‌دارند روز داوری  
نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس  
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر  
بیا به میکده چهره ارغوانی کن  
می‌خور که صد گناه زاغبار در حجاب  
حدیث عشق زحافظ شنو نه از واعظ

که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم  
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را  
پیاله‌ای به دهش گو داغ را ترکن  
امام شهر که سجاده می‌کشید بر دوش  
سخن وعظ دراز است و زمان خواهد شد  
از شافعی مپرسید امثال این مسائل  
تکیه آن به که بر این بحر معلق کنیم  
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند  
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟  
کین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند  
ملالت علما هم زعلم بی عملی است  
کنایتیست که از روزگار هجران گفت  
مرو به صومعه کاجا سیاهکاران اند  
بهرتر زطاعتی که به روی ریا کنند  
اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد

به هر حال پس از ذکر این مقدمه حال که ۳۲ سال از غیبت معلم کبیرمان شریعتی و ۳۱ سال از حاکمیت ولایت مطلقه فقهاتی بر سرنوشت توده‌های ما می‌گذرد، مناسب دیدیم که در ایام ۲۲ بهمن که یادآور ۳۱ سال تاریکی، بیم، خفقان، کشت و کشتار، اسارت، جهل، تکلیف، تزویر و ریا، دین فروشی، زهد فروشی، فقر و فلاکت و... می‌کند در این سرای بی‌کسی برای خالی کردن خویش عرض حالی با آن معلم کبیرمان بکنیم چرا که:

سی و دو سال است که آن مشعل خودآگاهی را به ما سپرده است و خود در گوشه‌های دور تنها و غریب در سرزمین شامیان کاخ سبز در کنار بارگاه اسیر رهائی و پیام آور سرخ آزادی از دادگاه همیشه زنده زمین و زمان عاشورای حسین زینب آرمیده است.

سی و دو سال است که از غیبت آن حامل مشعل خودآگاهی به کویر فرهنگی توده‌های ما می‌گذرد، همان مشعلی که میراث پرومتهائی بود که او آن را از خدایان آسمان مخفیانه به زمین آورده بود و از بعد از گرفتاری در چنگال و زنجیر و کرکس‌های زئوس به آن بت‌شکن گریخته به آزادی سپرده شد که توسط عمال نمرود با منجنیق دین در آتش تقدسی که بر او گل سرخ گردید، گرفتار گردید و او این آتش گل سرخ شده را در صحرای سینا از بالای آن درخت طور به آن چوپان سرگردان گریز پای سبلی گریخته از چنگال قبطیان زمان واگذار کرد و بالاخره آخرین آن‌ها، آن چوپان قرار یط مکه شوریده بر زمان بود که او توانسته بود این آتش را از غار حرای جبل نور به ارث ببرد.

به او که تمامی رنج‌های زندگی، رنج‌های چگونه زیستن ما در عصر نتوانستن بعد از خود بود، بگوئیم که با رفتن تو در این ۳۲ سال زمانی که حتی حرامیان زمین و زمان نه تنها نامت را و اندیشه‌ات را و هویت گذشته‌ات را و حسینیهات را و همه و همه را توسط عمال حماقت و مودنین شرک و سامرای گوساله زرین به تیر شریعت و منجنیق قهاقت و عصای جهالت و آتش تقدس به رمی گرفته‌اند و حتی بر جنازه‌ات که خود مصباح هدایت است و سفینه نجات، رحم نکردند.

به او بگوئیم هنوز در پشت حصارهای ستم شاهنشاهی اسیر بودیم که خبر مرگت را مانند سیحانی جانمان را غرق در ماتم ساخت و آن زمان بود که یک مرتبه با خبر مرگ تو در خویش احساس بی‌خویشی و

به او بگوئیم که جنگ کلاغان سفید پوش و سرخ پوش و خاکستری پوش و سیاه پوش بر سر قدرت پایان پذیر نبود، بلکه هر روز گرم و گرمتر می‌شد تا اینکه این جنگ آنقدر در بین کلاغ‌ها ادامه پیدا کرد که روز بروز ضعیف و ضعیف‌تر می‌شدند و با ضعیف شدن کلاغ‌ها بود که دوباره دادگاه هابیل در خرداد ۸۸ نه در جهت محاکمه گذشته قایل، بلکه این بار در جهت محاکمه کلاغان رنگارنگ بر پا گردید، دادگاهی که بی محابا همه در آن شرکت کردند و دوباره محشر سال ۵۷ برای محاکمه کلاغان قابیلی بر پا گردید، دوباره درهای کارخانه‌ها و دانشگاه‌ها و... باز شد و همه آواره‌ها و مظلومین به نمایندگی از گروه اجتماعی خودشان در این دادگاه حاضر شدند تا جلاد را به پای میز محاکمه بکشند و ۳۲ سال جنایت را کیفر خواست کنند، در این محاکمه هابیلی، همه پرده‌ها کنار رفته است، کلاغ‌های همه به جان هم افتاده‌اند تا مرگ هابیل را به گردن دیگری بیاندازد، آنچنان صحرائی محشر دادگاه هابیلی شفاف عریان شده است که جلاد لباس خود پوشیده، بلغم چوب دستی موسی را رها کرده و لباس شریح قاضی را به تن کرده و فتوای قتل حسین می‌دهد که حسین بر دین خدا خروج کرده، باید او را کشت ابوسفیان دوباره به آن طرف خندق رفته و الله را زمین گذشته و لات و هبل و منات را بلند کرده است. بلع خدای بابل به خشم آمده و بر علیه ابراهیم وارد جنگ شده، نیل دوباره بین قبطیان و سبطیان خندق ساخته، همه به دادگاه آمده‌اند تا محاکمه دادگاه را به نام خود تمام کنند، دانشجو، کارگر، زحمت کش، معلم، دانش‌آموز، زن، مرد و...

تو ای شریعتی بگو، که در این دادگاه جدید هابیلی ما چه کنیم؟ تا دوباره گرفتار مصائب دادگاه سال ۵۷ قابیلی نشویم، و کلاغان با تعویض رنگ بر ما مسلط نشوند.

بر ما دعا کن و ما را پیوسته در نظر داشته باش تا پویندگان صدیق راهت شویم.

والسلام

بقیه از صفحه ۲۰

چرا که بستر نفوذ سوبژکتیو نهضت چریک‌گرایی بسیار گسترده و وسیع می‌باشد و تنها با؛ «یک انقلاب تئوریک علمی سازمان‌گرایانه حزبی» می‌توان این آفت تئوریک در جامعه ما را حل کرد. البته تا زمانی که با این بستر سوبژکتیو نهضت چریک‌گرایی برخورد علمی و تطبیقی و دیالکتیکی نشود، امکان انجام یک حرکت «فراگیر سازمان‌گرایانه حزبی» در داخل نمی‌باشد چراکه تمامی جریان‌های سازمان‌گرایانه حزبی، پس از اعتلای حرکت با «مادیت یافتن و نفوذ» به همان بسترهای سوبژکتیو در درون حرکت آن‌ها دچار بحران شده، و همین بحران آن حرکت‌ها را زمین گیر خواهد کرد. البته نباید این حقیقت را همین جا به فراموشی سپرد که بزرگترین پشتوانه عینی این سوبژکتیو فراگیر؛ مظلومیت در سرکوب آن‌ها توسط پنجه‌های آهنین و خونین رژیم‌های گذشته و حال می‌باشد که امکان بازنگری علمی را از سردمداران این نهضت گرفته است.

ادامه دارد

بود. آنچنانکه حتی بر زنان حامله هم رحم نکردند، نسل پشت سر نسل به فتوای فقاقت و دادگاه شریعت و شمشیر حماقت یا کشته شدند یا آواره کشورهای دیگر گشتند و یا در زندان‌های قرون وسطانی منتظر سرنوشت ناپیدا شدند. بطوریکه یک مرتبه تا به خود آمدیم دیدیم گذشته‌های جنایت قابیلی در دوره جنایت حاکمیت کلاغ‌ها طلایی شد، دانشگاه‌ها بسته شد و جوی‌های خون همراه با نسل‌کشی به راه افتاد، تنور شکنجه‌های قرون وسطانی به نام تعزیرات فقاقتی داغ گردید، همدیگر کُشی ساری و جاری شد و خودفروشی و دیگرفروشی اخلاق مذهب گردید، سپاه شب، سربازان گمنام... شدند، غارت و استثمار نکات شد، قتل و برادرکشی جهاد گردید، فرعون پرچمدار موسی شد، نمرود مبلغ ابراهیم و قیصر وارث عیسی و اشراف قریش جانشین محمد، ابوذر دوباره به ریزه رفت و بلال، عمار، سمیه، صهییب و... در بیابان‌های مکه به زیر شکنجه رفتند، حجر بن عدی و همراهانشان در مرج العذرای فقاقت و شریعت گردن زده شدند، تو ساواکی شدی و مصدق کافر، طیب حاجی رضائی شهید و انقلابی، همه برادران و خواهرانت با یک فتوا مهدورالدم شدند و خون آن‌ها حلال گردید، اگر قابیل در کل حکومت پنجاه سال خویش ۳۵۰۰ اعدامی از برادران تو داشتند، این‌ها ده‌ها هزار نفر زندانی بی‌گناه را با یک فتوای در تابستان ۶۷ اعدام کردند، غارت استثمارگران که حامیان اقتصادی کلاغ‌های حاکم بودند تنها در عرض شش ماه اول سال ۵۸، میزان سودی که بورژوازی تجاری تازه به دوران رسیده برد، دو برابر کل سودی بود که در عرض پنجاه سال دوران قابیل برد و میزان اعدام رسمی اعلام شده توسط بلندگوهای رسمی کلاغ‌ها در ۶ ماهه اول سال ۶۰، دو برابر کل اعدام‌های سرتاسر جهان در سال ۶۰ بود.

به او بگوئیم که به یکباره در سال ۶۸ پس از اینکه تمامی حلقوم‌ها بریدند و تمامی فریادهای خاموش کردند و تمام قبرستان‌ها را دانشگاه کردند و تمام دانشگاه‌ها را قبرستان و تمام دارها را برچیدند و تمام خون‌ها را شستند و شعارهای «جنگ، جنگ تا رفع فتنه در کل جهان» آن‌ها با نوشیدند جام زهر به پایان رسید و نوبت به تقسیم غنائم قدرت و ثروت و معرفت بین گرگان از شکار برگشته گردید. از آنجائیکه هر کدام برای خود سهم شیر تقاضا می‌کرد، جنگ تقسیم غنائم به جنگ اقتصاد و سیاست و مذهب بین آن‌ها بدل گردید، این بار کلاغ‌ها لباس قابیلی گذشته خود را از تن بیرون کردند و هر کدام کوشیدند با پوشیدن لباسی به رنگ مردم در جنگ تقسیم غنائم توده‌ها را جهت چانه‌زنی سهم بیشتر با خود همراه کند. یکی لباس سازندگی به تن کرد، دیگری لباس سفید رفرم اصلاحات پوشید و سومی لباس پوپولیسیم و مردم فریب به تن کرد و چهارمی همان لباس سیاه گذشته خود را جهت خونخواهی قتل عثمان و انگشتان قطع شده نائله، زن عثمان هنوز به تن نگه داشت. بازار کلاغ‌ها یک مرتبه در هم و برهم شد تا چشم باز کردیم دیدیم عجب بازار شامی شده است، این بازی کلاغ‌ها - اینجا بود که - دوباره توده‌های ما گرفتار فتنه و شبه شدند، چرا که در این بازار، قصاب لباس گوسفند به تن کرده بود و با گوسفندان قابل شناخت نبود و ابوسفیان لباس حماقت از حق عدالت مظلوم علی به تن کرده بود. عمر عاص و معاویه قرآن بر سر نیزه کرده بودند و شاه عباس صفوی لباس عاشورا و دفاع از اهل بیت پوشیده بود، چه می‌گوییم؟ جلاد لباس شهید پوشیده بود و شریح قاضی پیراهن خون‌آلود حسین، عباي خود کرده بود. چه می‌گوییم؟ کعب الاحبار مدافع ابوذر گردید و امه ابن خلف و ابوجهل وارث بلال و سمیه و یاسر شده بودند، همه چیز در هم شد، خندق‌ها پر شد و فرقان‌ها یا کشته در خاک بودند یا راه در خارج و یا گرفتار شده در بند منادیان انگیزاسیون شورای انقلاب فرهنگی، لباس دموکراسی و لیبرالیسم به تن کردند و به جنگ تو آمدند، هر کس در فکر آن بود که از نمدا افتاده غنائم برای خود کلاهی بدوزد، توده‌ها از صحنه دادگاه گذشته - که تو در سال ۵۷ بنا کرده بودی - مغبون و سر افکنده به خانه‌های خود باز گشتند، یاس و رکود و سکوت و سکون به یکباره بر همه چیز سایه افکند. تنها جارچیان قدرت در نمایشگاه به بازیگری قدرت ماندند مابقی همه صحنه را ترک کردند و کار قیصر را به قیصر واگذار کردند.

## تحلیلی بر حرکت جنبش دانشجویی در پروسه تاریخی ۱۶ آذر

اشک تمساح بر عکس‌های سوخته شده:

روز دانشجو در ۱۶ آذر سال ۸۸ عرصه زایش جنبش نوین دانشجویی ایران: شانزدهم آذر ماه امسال آنچنانکه پیش بینی می‌شد (با توجه به وضعیت جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد که مانند گذشته جنبش‌های اجتماعی ایران دوباره در گرداب بحران هژمونیک گرفتار شده است و با توجه به حضور هژمونیک جنبش دانشجویی در دو راهپیمایی روز قدس ماه رمضان و روز ۱۳ آبان روز دانش آموز و اعلام شعارهای ایدئولوژیک شکنانه فقهاتی «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» و شعار «استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی») جنبش دانشجویی با فرآیند نوینی و پتانسیل فراگیری در عرصه جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد ظاهر گردید تا با عرضه تمامی فرآورده‌های تجربی ۷۰ ساله گذشته خود حیاتی به جنبش اجتماعی در خود فرو رفته خرداد ۲۲ کشور ببخشد.

به عبارت دیگر، آنچه وجه تمایز جنبش دانشجویی ۱۶ آذر ۸۸ با گذشته ۷۰ ساله خود یا حداقل با گذشته سی ساله خود شد و عاملی گردید تا جنبش دانشجویی در ۱۶ آذر ۸۸ فرآیند نوینی در پروسه ۷۰ ساله گذشته جنبش دانشجویی ایران از سر گیرد، عبارتند از:

- ۱ - پیوند عملی (نه پیوند تشکیلاتی و پیوند برنامه‌ای) جنبش دانشجویی دانشگاه‌های آزاد ایران با جنبش دانشجویی دانشگاه‌های دولتی ایران در پروسه مبارزاتی ۱۶ آذر سال ۸۸
- ۲ - فراگیری و گسترده‌گی و اجتماعی شدن جنبش دانشجویی در پروسه مبارزاتی ۱۶ آذر سال ۸۸
- ۳ - ظهور آلترناتیوی سیاسی و ایدئولوژیک و ضد فقهاتی جنبش دانشجویی در پروسه مبارزاتی ۱۶ آذر سال ۸۸
- ۴ - ظهور مستقل از جناح‌های سیاسی حاکم بر قدرت جنبش دانشجویی در ۱۶ آذر سال ۸۸
- ۵ - ظهور غیر آنتاگونیستی و سازمان‌گرایانه جنبش دانشجویی در پروسه مبارزه سیاسی
- ۶ - طرح شعارهای هنجارشکنانه و ساختارشکنانه و آلترناتیوی و سازمان‌گرایانه و خودآگاهی‌بخش و غیر آنتاگونیستی سیاسی و اجتماعی و مذهبی توسط جنبش دانشجویی در ۱۶ آذر سال ۸۸
- ۷ - اتخاذ تاکتیک دفاعی (در برابر تهاجمات بی امان نظامی - پلیسی، قضائی، تبلیغی و... رژیم مطلقه فقهاتی حاکم بر ایران جهت اعلام ماهیت عریان سردمداران سیاسی و سر پنجه‌های معرفتی و تبلیغاتی و سر انگشتان اجرائی نظامی و پلیسی نظام فقهاتی حاکم بر ایران و دریدن نقاب‌های شرعی، فقهاتی، مذهبی، سنتی و فرهنگی که چهره نظامی - پلیسی و پلیسی - نظامی گذشته نظام فقهاتی را در نگاه مردم ایران و جهان مخملی کرده بود) توسط جنبش دانشجویی ایران در ۱۶ آذر سال ۸۸
- ۸ - طرح شعارهای یک دست سیاسی با مضمون دموکراتیک و عدم اعلام شعارهای سوسیالیستی و آنتاگونیستی و سکتاریستی که باعث تضعیف وحدت درون خلقی و طبقه کارگری، که در برابر نظام فقهاتی می‌گردد.
- ۹ - پاره کردن تور تبلیغاتی (و عوام فریبانه سامری‌های قدرت و ثروت و معرفت حاکم، که در خلاء هژمونی جنبش اجتماعی ایران با خریدن در شکم گوساله زرین سامری و سر دادن ندای قلابی مذهب رهائی‌بخش و

آگاهی‌بخش و آزادی‌بخش موسائی توده‌ها را در عرصه عطش و تشنگی آب به سراب هدایت می‌کنند و مردم را در حسرت آتش خودآگاهی‌بخش پرومته اسیر زنجیر تکلیف زئوس و گرفتار منقارهای تعبد و تقلید کرکس‌های آدم خوار خود می‌کنند) حاکمان قدرت و ثروت و معرفت با به صحنه اجتماع کشاندن مبارزه دانشجویی و شکستن حصارهای دانشگاهی توسط جنبش دانشجویی در پروسه مبارزاتی ۱۶ آذر ۸۸

**پیوند عملی جنبش دانشجویی دانشگاه‌های آزاد ایران با جنبش دانشجویی دانشگاه‌های دولتی ایران در پروسه مبارزاتی جنبش دانشجویی ۱۶ آذر ۸۸:** فراگیری پروسه مبارزاتی جنبش دانشجویی در ۱۶ آذر ۸۸ معلول دو عامل بود:

عامل اول: پیوند تنگاتنگ عملی که بین جنبش دانشجویی دانشگاه‌های دولتی ایران با جنبش دانشجویی دانشگاه‌های آزاد ایران بوجود آمد.

عامل دوم: گرم بودن تنور جنبش اجتماعی ایران در ظل پروسه جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد که خود بستر جامعه را از قبل جهت پذیرش هدایت‌گری جنبش دانشجویی آماده کرده بود.

**چگونگی پیوند عملی بین دو بخش بزرگ جنبش دانشجویی در ۱۶ آذر ۸۸:**

**فلاش بک یا نگاهی به گذشته:** رژیم مطلقه فقهاتی حاکم از بعد از آنکه با تسویه حساب‌های درونی جناح‌های قدرت داخلی نظام و تسویه حساب‌های جریان‌های سیاسی داخلی کشور (با تکیه بر جنگ فرسایشی ۸ ساله و پس از خون شونی دانشگاه‌های کشور در سال‌های ۵۹ تا ۶۲ تحت لوای انقلاب سیاه فرهنگی توسط تانک‌های نظامی هادی غفاری و اعدام‌های احمد جنتی و شورای بازگشائی دانشگاه‌ها جهت بازگشائی پادگانی و انگیزاسیونی و اسکولاستیکی دانشگاه‌های ایران توسط عبدالکریم سروش [دکتر فرج دباغ] و جلال الدین فارسی و ایجاد نهادهای دولتی پلیسی - نظامی - بسیجی در دانشگاه‌های کشور مثل نهاد بسیج، یا نهاد تحکیم وحدت، یا نهاد انجمن‌های اسلامی، یا نهاد شوراهای دانشجویی و سهمیه بندی کردن جذب دانشجو مثل سهم خانواده شهداء، یا سهم... و ایجاد لایبرنت‌های گزینشی و فقهاتی کردن محتواهای آموزشی توسط شورای بازگشائی دانشگاه‌ها جهت دپولاریزاسیون یا سیاست زدائی کردن جنبش دانشجویی) چنین می‌اندیشید که توانسته است جنبش چهل ساله دانشجویی ایران را نهادینه کند (آنچه رژیم مطلقه فقهاتی حاکم نتوانسته بود در عرصه خیمه شب بازی‌های اشغال سفارت آمریکا توسط دانشجویان پیروان امام زیر نظر موسوی خوئینی‌ها در سال‌های ۵۸ و ۵۹ صاحب گردد) اینجا بود که جهت یک حرکت ضد انگیزه‌های در جوانان پشت کنکور مانده که به صورت بحران و سونامی پنهانی رژیم مطلقه فقهاتی را تهدید می‌کرد و در جهت مقابله با سیل مهاجرت تحصیلی جوانان به خارج کشور و در راستای ارضاء و اشباع و ایجاد مشغولیت و سرگرمی برای نیروهای از جبهه برگشته که به صورت یک بحران فراگیر، رژیم فقهاتی حاکم را فلج کرده بود و بر پایه فراهم کردن بازار کسب سود و تجارت و غارت دسترنج توده‌های محروم جامعه توسط طبقاتی کردن آموزش (که در قانون اساسی فقهاتی خود رژیم در کنار بهداشت رایگان موضوع آموزش رایگان نیز مطرح شده بود) و آماده کردن بستر غیر دولتی جهت اهداء مدرک‌های کیلویی و فله‌ای به نور چشمی‌های سیاسی و نظامی و قضائی و روحانی جناح‌های قدرت و ثروت و معرفت حاکم که تاکنون در عرصه رقابت آموزشی توان اخذ دیپلم هم نداشتند و تنها در عرصه نردبان رانت آموزش می‌توانستند از گلیم افتاده برای سر خود کلاهی مفت و مجانی تهیه کنند، اقدام به تاسیس دانشگاه آزاد (به شکل غیر دولتی توسط دو نرخه کردن تحصیل و طبقاتی کردن آموزش و زیر نظر دو جریان مؤتلفه به نمایندگی جاسبی

چالداران مدرک دق کرد و مرد.

به هر حال این خواب خوش رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در باب تاسیس دانشگاه آزاد چندان به درازا نکشید، چرا که از یک طرف با فارغ تحصیل شدن دانشجویان آن دانشگاه‌ها و سرازیر شدن به طرف بازار کار نابوده و نادیده به صورت یک لشکر چهار میلیون نفری تحصیل کرده بیکار در جامعه هویدا شدند که علت آن آنچنانکه فوقاً به اشاره رفته گسستگی و ایجاد گسل بین برنامه اقتصادی و دانشگاه آزاد بود که خود محصول عدم برنامه‌ریزی آموزشی و تحصیلی کلان دانشگاه‌های آزاد بر پایه برنامه توسعه و اقتصاد کشور بود که این امر باعث گردید که نیروهای آموزش دیده دانشگاه‌های آزاد پس از فارغ تحصیل شدن یک مرتبه با این واقعیت عریان روبرو شوند که به جای اینکه آموزش او در خدمت توسعه اقتصادی مملکت باشد وجه معامله کیسه اندوزان و غارتگر جناح‌های قدرت و ثروت رژیم مطلقه فقهاتی حاکم می‌باشد. همین امر بود که باعث خودآگاهی سیاسی اجتماعی لشکر چهار میلیون نفری بیکار و تحصیل کرده جوان دانشگاه آزاد در سطح جامعه ایران گردید که از طریق انتقال این خودآگاهی از ساحت این لشکر عظیم بیکار خرمن سوخته تحصیل کرده دانشگاه آزاد به لشکر عظیم بدون آینده دانشجویان در حال تحصیل دانشگاه آزاد، آن لشکر خفته را ایستاد انفجار و بحران کرد. در همین راستا بود که جنبش دانشجویی دانشگاه‌های آزاد مانند کوه آتش فشانی شروع به فعالیت کرد که حاصل آن شد که سرمداران جناح‌های مختلف رژیم مطلقه فقهاتی حاکم بر ایران زمانیکه فعالیت این کوه آتش فشان خفته را احساس کردند کوشیدند هر کدام بنا بر مصلحت و منافع جناحی و جریانی خود از اکتیو شدن این کوه آتش فشان در خدمت منافع خود استفاده نمایند. مثلاً جناح اتوکراتیک میلیتاریستی بورژوازی حاکم تحت رهبری دولت احمدی نژاد کوشید با فرار از جلو خود را به صورت اسپارتاکوس رهائی‌بخش دانشگاه آزاد از چنگال جناح بازار و جناح تکنوکرات و دولتی کردن بر پایه کاهش هزینه و غارت دانشگاه آزاد در آورد (البته در اصل هدف منفرد کردن رقیب تکنوکرات خود هاشمی رفسنجانی و رقیب بازاری خود جاسبی بود). جناح دوم یعنی جناح تکنوکرات‌های بورژوازی و جناح بازاری‌های کلاسیسم هم در این رابطه بیکار ننشسته بلکه جهت خلع سلاح کردن جناح میلیتاریستی بورژوازی به رهبری احمدی نژاد و دولت نهم کوشیدند با کشیدن جنبش دانشجویی دانشگاه‌های آزاد به عرصه رقابت بین میرحسین موسوی و احمدی نژاد در پروسه مبارزات انتخاباتی کاندیداها انتخابات دولت دهم در کادر حمایت از موسوی دانشگاه‌های آزاد سراسر کشور به صورت پایگاه تبلیغی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی موسوی در مبارزات تبلیغاتی کاندیداها دولت دهم بر علیه احمدی نژاد - کاندید منفرد ولایت مطلقه فقهاتی - در آوردند. البته شعارهای موقوفه کردن دانشگاه آزاد از طرف رهبران کنسرسیوم تکنوکرات - بازاری یا هاشمی - جاسبی زمانی مطرح گردید که اولاً این جناح در انتخابات ۲۲ خرداد بر اثر کودتای سیاسی - نظامی مقام عظمای مطلقه فقهاتی شکست خورده بودند، در ثانی جهت مقابله کردن با سیل بنیان کن احمدی نژاد جهت خلع ید قدرت جناح‌های رقیب بتوانند از دولتی کردن دانشگاه آزاد جلوگیری کنند. در این رابطه بود که شعار موقوفه کردن دانشگاه آزاد از طرف باند کنسرسیوم هاشمی - جاسبی بیش از آنکه یک شعار اقتصادی و فرهنگی باشد، یک شعار سیاسی جهت خلع ید احمدی نژاد بود که با جلب نظر مقام عظمای مطلقه فقهات و ولایت توسط هاشمی در این رابطه اینچنین به نظر می‌رسد که تاکنون احمدی نژاد نسبت به تسخیر دانشگاه‌های آزاد به شکست برخورد کرده است و هنوز دانشگاه آزاد به عنوان یک اهرم فشار و نهاد سودآور اقتصادی در خدمت آن کنسرسیوم قدرت و ثروت می‌باشد.

به هر حال در رابطه با دانشگاه آزاد و اکتیو شدن جنبش دانشجویی دانشگاه آزاد اگر جنگ خر فروشان قدرت و ثروت و معرفت بالائی‌ها نسبت به دانشگاه آزاد و جنبش دانشجویی نادیده بگیریم در عرصه

و جناح تکنوکراتیک بورژوازی به نمایندگی هاشمی رفسنجانی) کرد. اما از آنجائیکه تاسیس دانشگاه آزاد در راستای پرورش نیرو انسانی برای برنامه‌های نداشتی توسعه اقتصادی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم نبود و چاه نکنده رژیم فقهاتی با دانشگاه‌های سراسری آزاد ایران دست به منار دزدی زده بود (طبیعی بود که زمانی که رژیم فقهاتی بعد از اند سال با سرازیر شدن سیل تحصیل کرده‌های دانشگاه آزاد به طرف بازار کار زمانی که این لشکر عظیم چهار میلیون نفری دید که از قبل برای او بازار کاری فراهم نکرده‌اند و اقتصادی و توسعه‌ای در مملکت وجود ندارد که منتظر ورود و جذب او باشد) لذا این منار دزدیده شده رژیم فقهاتی مانند یک بختکی گردید که بهمین‌وار بر سر و روی رژیم ریختن گرفت. از اینجا بود که سرمداران رژیم مطلقه فقهاتی حاکم متوجه شدن که این بار هم باز سرنا را از دهان گشادش نواخته‌اند. چرا که:

از قضا سرکنگبین صفرا فرود روغن بادام خشکی می فرود

به هر حال کودکی که آسیه، آن را از رود آب آورده نیل گرفته بود و فرعون در او جانیشینی خود را می‌دید. این قانون تاریخ است که باید موسائی شود که هویت و قدرت و وجود فرعون را به چالش بکشد، به هر حال «اینچنین کرد و دو چندان که گفت» چرا که این دکان‌های سوداگری و غارتگری رژیم فقهاتی که در مدت کوتاهی سرتاسر ایران را به شکل باور نکردنی فرا گرفت و آنچنان گسترده و فراگیر شد که قشر دانشجو را بدل به طبقه فراگیر کرده بود. از این مرحله به بعد بر اثر خودآگاهی صنفی و اجتماعی که بدست آورده بود به ضد خود بدل گردید و تحت این فرآیند بود که جنبش دانشجویی دانشگاه‌های آزاد ایران از سر گرفته شد؛ لذا محصل آنچه فوقاً گفته شد فونکسیون اولیه دانشگاه آزاد در سال‌های اولیه تاسیس عبارت بود از:

الف - کاسبی رژیم مطلقه فقهاتی همراه با غارت دسترنج محروم‌ترین بخش اجتماعی تحت لوای حق ثبت نام دانشگاه آزاد و هزینه‌های جانبی که به صورت یک زلزله اقتصادی قشر متوسط و طبقه محروم ما را به گل نشاند، به شکلی که آیتم هزینه دانشگاه آزاد در سبد هزینه عادی طبقه محروم و قشر متوسط جامعه ما در مدت کوتاهی از آیتم هزینه مسکن و معیشت هم عمده‌تر گردید ولی در عوض سود بهمین‌وار این نهاد به اصطلاح فرهنگی باعث گردید که تاسیس دانشگاه‌های آزاد اگر برای میرزا آقاسی آب نشود برای مقلی‌های رژیم مطلقه فقهاتی نان بشود. بطوریکه در مدت اند سال دانشگاه آزاد به صورت یک نهاد عظیم اقتصادی در خدمت رژیم مطلقه فقهاتی در آمد چندانکه از نظر غارت و سودآوری نهادهای عظیم ثروت غیر دولتی رژیم مطلقه فقهاتی مثل آستانه رضوی، بنیادهای رنگارنگ غیر دولتی از بنیاد مستضعفین گرفته تا بنیاد ۱۵ خرداد، کمیته امداد و... پشت سر گذاشت.

ب - ایجاد یک حرکت ضد انگیزه‌ای در جوانان خواستار تحصیل.

ج - فراهم کردن بستر مدرک فروشی به نیروهای آس و پاس طرفداران رژیم مطلقه فقهاتی که عقده تحصیلات و مدرک‌گرانی داشتند ولی به علت عدم توانایی جهت شرکت در رقابت آزاد آموزشی قدرت و لیاقت حداقل دیپلم را هم نداشتند.

لذا با بازگشایی دانشگاه آزاد به عنوان یک حرکت پارالل دانشگاه‌های دولتی، اعطای مدرک‌های کیلونی از طرف دانشگاه آزاد به آنهانی که هرگز حتی برای یک ساعت کلاس دانشگاه را ندیده بودند و تنها بر پایه اتوریته نظامی، سیاسی، قضائی، اداری، اقتصادی و... که داشتند یک شبه آنچنانکه حجت السلام‌ها، آیت الله می‌شدند، این‌ها هم صاحب لیسانس و فوق لیسانس‌ها و دکترا و... می‌شدند و تنها «شهید مظلومی» که در این مسیر سرش بی کلاه ماند علی کردان بود که در رقابت مدرک‌گرانی با احمد توکلی رسوای خاص و عام گردید و بالاخره مانند شاه اسماعیل صفوی که در حسرت شکست چالداران دق کرد، مرد. این شهید مظلوم عرصه مدرک‌گرانی هم کمتر از یک سال پس از ناکامی و شکست

آن‌ها گرفت. در این رابطه بود که کوشیدند با طرح سناریوی که توسط زرغامی - رهبری تنظیم گردید جنگ همه جانبه‌ای در عرصه‌های نظامی و پلیسی و قضائی - سیاسی و اجتماعی و تبلیغاتی با این آلترناتیو تازه متولد و خطرناک به راه اندازند. به این ترتیب که بدو با پخش تلویزیون صحنه به آتش کشیدن عکس خمینی و خامنه‌ای به صورت مکرر از سیمای فقاهتی حاکم، سکانس اول این سناریوی را به نمایش گذارند پس از نمایش این سکانس بود که سکانس دوم با خونخواهی و دفاع (از) عثمان مقتول و انگشتان قطع شده وائله زن عثمان که مخفیانه توسط لشکریان عسل معاویه از مدینه به شام آورده بودند و معاویه آن‌ها را بر پرچم‌ها یا علم‌هایی چسبانده بود و بر سر در دروازه شام به اهتزاز در آورده بود و توسط آن با پوشیدن لباس عزا و گریه و سوگواری مدعی خونخواهی عثمان از علی می‌شد) از عکس‌های به آتش کشیده شده سردمداران رژیم فقهاتی با پوشیدن لباس و ریختن اشک تمساح بر مظلومیت صاحب عکس سوخته شده و ایجاد راهپیمایی‌های سازمان یافته دولتی رژیم فقهاتی در سراسر کشور سردمداران فقهاتی به اجرا در آمد و هدف از آن:

اولا - با ضد خمینی نشان دادن رهبری جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد که همان جریان سوم از میرحسین موسوی تا کروی، خاتمی، موسوی خوینی، سید حسن خمینی و... بودند از ریزش نیروهای بدنه خود به طرف آن جناح که از پروسه انتخاباتی ۲۲ خرداد شروع شده بود جلوگیری نماید.

ثانیا - با ضد نظام جمهوری فقهاتی نشان دادن جنبش دانشجویی بین جریان رهبری جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد که جناح‌های حاکم قدرت درونی خود نظام جمهوری فقهاتی می‌باشند با جنبش دانشجویی ایجاد گسل نمایند و به سردمداران جریان سه از موسوی تا سید حسن خمینی و... این پیام را برسانند که هدف جنبش دانشجویی آنچنانکه شما می‌پندارید گرفتن قدرت از ما و تحویل آن به شما نیست، بلکه این‌ها کل نظام فقهاتی را هدف قرار داده‌اند که با از بین رفتن این نظام دیگر نه از تاک نشان خواهد ماند و نه از تاک نشان.

ثالثا - با ضد ولایت فقهاتی نشان دادند جنبش دانشجویی به کل روحانیت دولتی و غیر دولتی این پیام را برسانند که شعار ضد فقهاتی جنبش دانشجویی در ۱۶ آذر ۸۸ تنها یک شعار سیاسی بر علیه سردمداران فقهاتی حاکم بر نظام مطلقه فقهاتی نمی‌باشد، بلکه بیش از و حتی پیش از آن یک شعار سیاسی و اجتماعی ضد کل روحانیت می‌باشد که با از بین رفتن ما توسط این آلترناتیو خطرناک و حاکمیت این آلترناتیو خطرناک نه تنها دیگر جایی برای ما نمی‌ماند، بلکه در آن صورت جایی برای شما نیز نخواهد ماند.

**هر چه مستحکم‌تر باد پیوند جنبش دانشجویان دانشگاه‌های آزاد با جنبش دانشجویان دانشگاه‌های دولتی**

**خجسته باد پیوند جنبش دانشجویی ایران با جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد بر قرار باد هژمونی جنبش دانشجویی ایران بر جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد**

**پیش به سوی برنامه‌ای کردند پیوند عملی بین جنبش دانشجویان دانشگاه‌های آزاد ایران و جنبش دانشجویان دانشگاه‌های دولتی**

**پیش به سوی تشکیلاتی کردن پیوند عملی بین جنبش دانشجویان دانشگاه‌های آزاد و جنبش دانشگاه‌های دولتی**

**زنده باد آزادی - زنده باد عدالت - زنده باد خودآگاهی اجتماعی**

**سلام بر جنبش دانشجویی - سلام بر پیشگام**

**پر اهتزاز پرچم سازمان‌گرایانه حزب مستضعفین ایران در عرصه جنبش سازمان‌گرایانه و خودآگاهی‌بخش دانشجویی ایران**

پایینی‌های دانشگاه آزاد یعنی نفس جنبش دانشجویی اوضاع غیر از این بود، چرا که جنبش دانشجویی دانشگاه‌های آزاد ایران به خاطر اینکه بر عکس جنبش دانشجویی دانشگاه‌های دولتی که محدودیت جغرافیایی و محدودیت حجمی داشتند، جنبش دانشجویی دانشگاه‌های آزاد به علت فراگیری جغرافیایی و حجمی علاوه بر اینکه قشر دانشجویی کشور ما را از حالت قشر و لایه خارج کرده است و صورت طبقه به آن بخشیده است، لذا به علت ریشه‌های اجتماعی - طبقاتی جنبش دانشجویی دانشگاه‌های آزاد ایران - که آنچنانکه فوقاً مطرح شد، اکثر ریشه در قشر متوسط و طبقه محروم دارند - باعث گردید تا به سرعت جنبش دانشجویی دانشگاه‌های آزاد را در پیوند با جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد پیش ببرد که در این راستا حتی اگر بگوئیم که جنبش دانشجویی دانشگاه‌های آزاد ایران گوی سبقت را از جنبش دانشگاه‌های دولتی هم ربودند، سخنی به گزاف نگفته‌ایم و این خطری بود که سکان رژیم مطلقه فقهاتی را به لرزه در آورده است و در چنین وضعیتی است که تمام هم و غم رژیم مطلقه فقهاتی حاکم بر این امر قرار دارد تا به هر شکل شده از یک طرف از پیوند بین جنبش دانشجویی به طور کلی با جنبش اجتماعی جلوگیری نماید و از طرف دیگر از پیوند بین جنبش دانشجویی دانشگاه‌های دولتی ایران با جنبش دانشجویی دانشگاه‌های آزاد ایران ممانعت ورزد، چرا که رژیم مطلقه فقهاتی حاکم ایران به درستی احساس می‌کند که حاصل این پیوند دو گانه فوق:

اولا باعث استقلال جنبش دانشجویی ایران خواهد شد.

در ثانی عامل اجتماعی شدن جنبش دانشجویی می‌گردد.

در ثالث زمینه رادیکالیزه شدن جنبش دانشجویی ایران را فراهم می‌کند.

که تمامی این خطراتی که رژیم فقهاتی قبل از ۱۶ آذر برای خود پیش‌بینی می‌کرد در ۱۶ آذر سال ۸۸ در جنبش دانشجویی این کشور بوجود آمد و باعث گردید تا برای اولین بار بین جنبش دانشجویی دانشگاه‌های آزاد و جنبش دانشجویی دانشگاه‌های دولتی پیوند عملی بوجود بیاید که خود این پیوند عملی زمینه‌ای گردد جهت پیوند برنامه‌ای و پیوند تشکیلاتی آینده، بین جنبش دانشجویی دانشگاه‌های آزاد و جنبش دانشجویی دانشگاه‌های دولتی. بنابراین بزرگترین عاملی که باعث گردید تا در عرصه ۱۶ آذر سال ۸۸ جنبش ۷۰ ساله دانشجویی کشورمان وارد مرحله نوینی گردد، پیوند عملی بین جنبش دانشجویی دانشگاه‌های آزاد و جنبش دانشجویی دانشگاه‌های دولتی بود که این امر آنچنانکه فوقاً به اشاره رفت، عاملی گردید جهت:

اولا - مستقل شدن جنبش دانشجویی کشور از جنبش‌های سیاسی و جریان‌های قدرت درون نظام و بیرون نظام حاکمیت که تاکنون سعی می‌کردند از جنبش دانشجویی به عنوان اهرم فشار بر بالائی‌ها جهت چانه زنی بر سر تقسیم باز تقسیم قدرت بین بالائی‌ها.

ثانیا - عاملی جهت فراگیر شدن و اجتماعی شدن جنبش دانشجویی بشود و با اجتماعی شدن جنبش دانشجویی حصار سکتاریسم قبلی جنبش دانشجویی را در هم بشکند.

ثالثا - باعث رادیکالیزه شدن جنبش دانشجویی گردد، بطوریکه جنبش دانشجویی کشور ما در دو حرکت راهپیمایی روز قدس و راهپیمایی روز ۱۳ آبان با طرح شعارهای «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» و «استقلال - آزادی - جمهوری ایرانی» و «نه شرقی، نه غربی، جمهوری ایرانی» برای اولین بار جنبش دانشجویی با رژیم مطلقه فقهاتی مرزبندی تئوریک در عرصه‌های تئوری عام و تئوری خاص و تئوری مشخص کرد، که در ۱۶ آذر سال ۸۸ بر پایه این مرزبندی با گذار از جناح‌های درگیر قدرت نظام مطلقه فقهاتی حاکم، به صورت یک آلترناتیو مستقل سیاسی در برابر حاکمیت مطلقه فقهاتی در آمد که این امر عاملی شد تا سکان نظام مطلقه فقهاتی به لرزه در آید و سردمداران قدرت فقهاتی همگی احساس خطر کنند، بطوریکه خواب را از چشم



## "استراتژی اقدام سازمان‌گرایانه حزبی - بقیه از صفحه اول"

کانتکس اول- در بستر فراتاریخی یا دفعی یا الهامی می‌باشد.

کانتکس دوم- اندیشه‌های تاریخی، که حیات آن اندیشمند در بستر تاریخ تکوین و تکامل پیدا کرده است.

مثلا اگر شما بخواهید اندیشه مولانا را در دو اثر بزرگ او که به نام‌های - مثنوی و دیوان شمس- در سی و پنج هزار بیت شعر یا نظمی که سروده و تقریباً از سن چهل سالگی یعنی پس از برخورد با شمس تبریزی به صورت دفعی و فراتاریخی برای او حاصل شده است را مورد مطالعه قرار دهید تقریباً کل اندیشه مولانا در این سی و پنج هزار بیت که در مدت تقریباً ۲۰ سال سروده است به صورت یک کل واحد برای ما تجلی می‌کند که صورت یک نواختی داشته است و دارای بستر دفعی و غیر تکاملی یا غیر پیروسی یا فراتاریخی بوده است. چرا که برای نمونه اگر سی و شش بیت مقدمه دفتر اول مثنوی که تحت عنوان:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند از جدائی‌ها شکایت می‌کند

تا آنجا که می‌گوید:

آینه‌ات دانی چرا غماز نیست زآنکه زنگار از رخسار ممتاز نیست

که طبق گواه تاریخ از جمله بیت‌های اولی بود که مولانا سروده بود و در حاشیه کلاه یا پارچه‌ای که بر سر داشت پنهان کرده بود و در پاسخ به خواست مریدانش جهت تنظیم یک اثر تعلیمی بیرون آورد تا آخرین دستاوردهای فکری او که در دفتر ششم مطرح شده است مثل اگر این اشعار را مقایسه کنیم:

قرن‌ها بگذشت این قرن نویست	ماه آن ماه است و آب آن آب نیست
عدل آن عدل است و فضل آن فضل هم	لیک مستبدل شد این قرن و ام
قرن‌ها بر قرن‌ها رفتای همام	وین معانی بر قرار و بر دوام
شد مبدل آب این جو چند بار	عکس ماه و عکس اختر برقرار
پس بنایش نیست بر آب روان	بلکه بر اقطار اوج آسمان

ما نمی‌توانیم به یک پروسه خطی یا زمانی در تکامل اندیشه مولانا دست پیدا کنیم چرا که اندیشه مولانا یک اندیشه آسمانی، الهامی، دفعی و فراتاریخی بوده است و مولانا به صورت یک - پر کاه- در مصاف با تیز باد پیوسته در آسمان‌ها جولان می‌کرده است و خود نمی‌دانسته در زمین و در کجا خواهد افتاد و پیوسته:

بیش چوگان‌های حکم کن و فکان م‌دوم اندر مکان و لا مکان  
گر بلالیم گر هلالیم م‌رورم مقتدا بر آفتاب می‌شوم

اگر کانتکس اندیشه مولانا را مثلا با کانتکس اندیشه محمد که قرآن می‌باشد مقایسه کنید به خاطر این که اندیشه محمد در قرآن یک اندیشه تاریخی- تدریجی- تکاملی می‌باشد که به صورت وحی بر محمد نازل شده است، دارای یک پروسه تاریخی و تکاملی بود که از ابتدائی ترین و ساده‌ترین مسائل مثل تهمت جنسی به عایشه زن پیامبر (در سوره نور) را در برگرفته تا سوال‌هایی که مردم به شکل روزانه از محمد می‌کرده‌اند مثل:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ...» (سوره بقره - آیه ۱۸۹) یا

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ...» (سوره کهف - آیه ۸۳) یا

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ...» (سوره اسراء - آیه ۸۵) یا

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ...» (سوره طه - آیه ۱۰۵)

و از یک طرف دیگر پیچیده‌ترین مسائل فلسفه انسان‌شناسی و فلسفه جهان‌بینی و فلسفه تاریخ در این پروسه تاریخی و تکاملی مطرح شده‌اند مثل:

«آیات ۲۹ تا ۳۸ سوره بقره» که در باب فلسفه انسان‌شناسی است؛ یا

«آیه ۲۳۱ بقره» که بیانگر فلسفه تاریخ است؛ یا

«آیه ۲۰۰ سوره آل عمران» که فلسفه حزب است؛ یا

«آیه ۷۲ سوره بنی اسرائیل» که بیانگر فلسفه اخلاق است؛ یا

«آیه ۱۳ سوره الحجرات» که تبیین کننده فلسفه جامعه‌شناسی می‌باشد؛ یا

«آیه ۲۵ حدید» که فلسفه سوسیالیسم است.

و این امر باعث گردیده است تا کل قرآن از نظر مضمون و محتوی به صورت یک کل واحد نباشد بلکه لایه‌های معنایی از فرایندهای مختلف مضمونی برخوردار باشد، چرا که قرآن (برعکس مثنوی که یک کتاب فراتاریخی است) یک کتاب تاریخمند می‌باشد و به خاطر همین تاریخمندی است که می‌تواند مدعی رسالت‌های -انسانی یا اجتماعی یا تاریخی یا اخلاقی- باشد، به عبارت دیگر قرآن دارای ارزش ابژکتیو برای بشریت است و گر نه اگر مانند مثنوی یک کتاب فراتاریخی بود، صرفاً می‌توانست یک ادعای سوژکتیو برای بشریت داشته باشد و نه مانند قرآن ادعای - انسان سازی و اجتماع سازی و تاریخ سازی و...- که همگی دارای ارزش ابژکتیو هستند، بکنند. حال با توجه به این مقایسه که میان دو کانتکس - اندیشه تاریخی و اندیشه فراتاریخی- شد، می‌توانیم به موضوع فوق که در رابطه با - تاریخمند بودن اندیشه شریعتی است- بپردازیم. ما قبلاً مطرح کردیم که تاریخمند بودن اندیشه شریعتی می‌تواند به عنوان صحیح‌ترین متدولوژی و در جهت مطالعه اندیشه خود شریعتی به کار گرفته شود، اگر زمانی که پذیرفتیم اندیشه شریعتی تاریخمند است، بنابراین:

اولا- باید بپذیریم این اندیشه دارای تحول و تغییر بوده است و این تحول و تغییر سمت و سوی تکاملی داشته است. ثانیاً- این تغییر و تحول و تکامل اندیشه برای اندیشه شریعتی به عنوان یک صفت و حسن مطرح می‌باشد نه یک عیب و ضعف. ثالثاً- همیشه بر اساس آخرین منزل تکامل فکری، منازل دیگر را تبیین کنیم و نه بالعکس. رابعاً- اندیشه شریعتی در زمانی دارای دینامیسم می‌باشد و در بستر زمان می‌تواند دو باره زندگی کند که؛ به موازاتی که دارای زندگی اجتماعی- سیاسی- تاریخی است، بتواند دارای پتانسیل در هدایت گری هم باشد. البته طرح تاریخی بودن اندیشه شریعتی به صورت‌های مختلف و در کنفرانس‌های مختلف از طرف معلم کبیرمان مورد اعتراف قرار گرفته است که خود این موضوع نشان دهنده این حقیقت می‌باشد که - تاریخمند بودن اندیشه وی به صورت یک خصیصه هدفدار- از طرف خود معلم به کار گرفته شده است.

چنانکه شریعتی در خصوص گورویچ نقل می‌کرد که در یکی از جلسات درسی که با گورویچ داشته است در ضمن مقاله‌ای که در آن جلسه در حال خواندن بوده است، به نقل و قول یکی از کتاب‌های گورویچ بدون ذکر نام می‌پردازد، که گورویچ با شنیدن نقل و قول عصبانی می‌شود و خطاب به دکتر می‌گوید؛ این مزخرفات از آن کیست؟ دکتر که مطمئن بوده است مطالب از خود گورویچ بوده است به او می‌گوید؛ از خود شما است، گورویچ سپس از دکتر می‌پرسد در کجا من گفته‌ام؟ دکتر نام کتاب را می‌گوید. گورویچ سپس می‌گوید در چه سالی من این سخن را گفته‌ام؟ دکتر می‌گوید در سال مثلاً ۱۹۵۶- گورویچ در پاسخ می‌گوید؛ شما می‌خواهی به گوئی که من از آن تاریخ تا کنون مرده بوده‌ام و اصلاً فکر و اندیشه تازه نکرده‌ام، بعد گورویچ توضیح می‌دهد که من در این مدت فکر کرده‌ام و کار کرده‌ام و تغییر کرده‌ام و اندیشه من هم عوض شده است.

هدف شریعتی از طرح این موضوع در آن کنفرانس - نقل شواهد برای اعلام تحول تاریخی اندیشه خود می‌باشد- اندیشه او نیز دائماً در حال تحول می‌باشد و او هرگز مانند یک ایدئولوگ حزبی نیست که برای انجام پروپاگاندای حزبی خود در یک جا بایستد. شریعتی باز در همین رابطه و در خصوص شخصیت فکری ابوالعلا معری هم این نظریه را مطرح می‌کند و به طرح شخصیت تاریخی و فکری او می‌پردازد، یعنی آن

## ما و نشر مستضعفین

بخش سوم

### پاسخ دوم:

پاسخ دیگری که می‌توانیم به سوال فوق بدهیم؛ اینکه علت تفاوت فونکسیون اجتماعی هر دو سرکوب ۲۸ مرداد ۳۲ و ۱۵ خرداد ۴۲۱ را بر پایه متدولوژی دیالکتیکی، از درون جنبش مورد مطالعه قرار دهیم و نتیجه آن را به عنوان اساس در نظر بگیریم، و نیز شرایط و تغییرات برونی را به عنوان شرط این اساس در نظر بگیریم. واضح است که این متدولوژی بررسی، صورتی کاملاً عکس متدولوژی بررسی اول داشت. چرا که در عرصه متدولوژی دیالکتیکی ابتدا ما باید درون را مورد مطالعه قرار دهیم و علت را از درون بیابیم و بر مبنای آن به نظریه پردازی بپردازیم و ضرورت تاریخی حرکت نشر از (بعد از بسته شدن حسینیه ارشاد در ۱۴ آبان ماه سال ۵۱) تبیین نماییم.

طبق متدولوژی دیالکتیکی علت کودتای ۲۸ مرداد نه قدرت و پتانسیل امپریالیسم آمریکا و ارتش و دربار بود، بلکه بالعکس علت موفقیت کودتاگران در ۲۸ مرداد - پروسه واگرائی جنبش سیاسی- بود. که این پروسه واگرائی جنبش سیاسی باعث گردید تا از یک طرف میان توده‌های مردم ایجاد تشنت و پراکندگی و یاس و رکود کند، و از طرف دیگر پروسه واگرائی باعث منفرد شدن و سکتاریسم دولت وحدت ملی دکتر مصدق گردید، و حاصل رشد تضاد داخلی بین دولت و جنبش سیاسی باعث گردید تا به جای یک کاسه شدن انرژی دولت مصدق جهت برخورد با دربار (تحت شعار شاه باید سلطنت کند نه حکومت) و امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم انگلیس (تحت شعار ملی شدن صنعت نفت)، مجبور گردید تا قسمت اعظم انرژی خود را در جهت مقابله کردن با تهاجمات جناح‌های سه گانه جنبش سیاسی داخلی که؛ شامل - جناح چپ به رهبری حزب توده - جناح فقهانی‌ها به رهبری کاشانی و فدائیان اسلام - جناح به اصطلاح ملیون به رهبری مظفر بقائی و خلیل ملکی و حسین مکی و... صرف نماید؛ و همین موضوع بستری مناسب گردید جهت نفوذ و رخنه کردن دو دشمن اصلی یعنی - دربار و امپریالیسم- جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا، طوری که آن‌ها با حداقل انرژی توانستند کودتای ۲۸ مرداد را به وجود آورند.

اگر پروسه واگرائی جنبش سیاسی در عرصه مبارزه نهضت مقاومت ملی دکتر محمد مصدق صورت نمی‌گرفت، پیروزی نهضت مقاومت ملی مردم ایران به رهبری دکتر محمد مصدق که؛ پیش فراول نهضت رهائی‌بخش تمامی خلق‌های جهان در بعد از جنگ جهانی بود- امری قطعی بود، اما آن چنان که همین موضوع در مشروطیت باعث شکست انقلاب مشروطیت و پیروزی کودتای ۱۲۹۹ گردید، پروسه واگرائی جنبش سیاسی در سال‌های (۳۱ و ۳۲) باعث شکست نهضت مقاومت ملی و ازدگی و یاس و رکود مبارزات توده‌ها و همچنین باعث منفرد و سکتاریسم نمودن دولت ملی مصدق، و نیز پیروزی کودتاگران تحت رهبری دربار و امپریالیسم آمریکا گردید؛ و به خاطر همین امر بود که بعد از حاکمیت جریان کودتا، آن واگرائی شکل گرفته در جنبش سیاسی (در سال‌های ۳۱ و ۳۲) باعث گردید تا بستری شود که از؛ یک طرف رژیم با خیال آسوده به قلع و قمع جناح‌های متلاشی شده جنبش سیاسی جامعه بپردازد، و از طرف دیگر با قتل عام و بگیر و ببند نیروهای مختلف جنبش سیاسی، یاس و ازدگی توده‌ها از جنبش سیاسی را بیشتر

۱. برعکس نگاه اول که فوقا آمد و تفاوت فونکسیون دو سرکوب را بر پایه متدولوژی برون‌نگری، که از برون تغییر ماهیت سیاست جهان خواری امپریالیسم آمریکا، و تهاجمی شدن سیاست سرکوب شاه و اجتماعی بودن موضوع - سرکوب ۱۵ خرداد و برعکس سرکوب ۲۸ مرداد- که موضوع سرکوب جنبش سیاسی بود، دیدیم.

زمانی که ابوالعلا دارای اندیشه ضد مردمی بوده و خدا را شکر می‌کرده که او را کور آفریده تا روی مردم را نبیند، و مقایسه آن با ابوالعلائی که از نظر فکری به آنجا می‌رسد که در ملاقات با امام صادق می‌گوید؛ امام صادق را ملاقات کردم در حالی که جهان را در فردی دیدم و دهر را در خانه‌ای و زمان را در ساعتی و...

شریعتی در خصوص کارل مارکس نیز زندگی او را به سه مرحله تقسیم می‌کند:

اول- مارکس جوان یا مارکس فیلسوف که جزو شاگردان هگل می‌باشد. دوم- مارکس کامل یا مارکس جامعه شناس. سوم- مارکس پیر یا مارکس ایدئولوگ.

از نظر شریعتی در هر کدام از این مراحل سه گانه زندگی، مارکس با کاراکتر و تیپولوژی و شخصیت و اندیشه نوینی ظاهر می‌شود که با مراحل قبل از آن متفاوت می‌باشد، در رابطه با خود شریعتی هم موضوع بدین ترتیب می‌باشد یعنی زمانی که ما با شریعتی به عنوان یک اندیشمند و صاحب اندیشه برخورد می‌کنیم، این نکته را در نظر داشته باشیم که برعکس افراد عامی و مقلد او دارای یک شخصیت تثبیت شده در تمام عمر نمی‌باشد و دائم بر پایه تحول فکری شخصیت نوینی صاحب شده است که اگر بخواهیم هیرارشی شخصیت شریعتی را در طول عمر حقیقی‌اش ترسیم کنیم (نه عمر واقعی او که عمر شناسنامه‌ای فرد می‌باشد) از زمانی است که او به ترجمه تصادفی کتاب ابوزر جوده السحار<sup>۲</sup> دست زد، و با ترجمه این کتاب است که شریعتی که - غیر سیاسی و غیر اجتماعی و شاید بتوانیم شریعتی شکاک در همه چیز بگوئیم و حتی شکاک در بودن خودش- یک مرتبه دچار یک تحول کیفی می‌شود و با این تحول و زلزله «شریعتی حقیقی» متولد می‌گردد، به عبارت دیگر شریعتی با سونامی حیات پر بار ابوزر، تولد حقیقی خود را در بستر اندیشه تاریخی خود آغاز می‌کند که همین سونامی حیات ابوزر باعث گردید که تمامی زندگی تاریخی شریعتی در فرآیندهای مختلف آن تحت تاثیر ابوزر باشد، هم حیات ابوزر به عنوان صدای عدالت سوسیالیستی محمد<sup>۳</sup> و هم حیات ابوزر به عنوان چهره مبارز در سه جبهه مختلف:

زر- مبارزه با کاخ سبز معاویه و تقسیم طلاهای عبدالرحمان عوف.

زور- مبارزه پی گیر با حکومت عثمان که عامل تبعید او به ربه و خاموش شدن صدای ابوزر در صحرای تنها و خاموش ربه شد.

تزویر- فریاد ابوزر و استخوان کوبیدن بر سر کعب الاحبار یهودی که برای ابوزر صحابی محمد آیه کنز سوره توبه را تفسیر می‌کرد.

حیات ابوزر به عنوان فلسفه عمل مطرح بود و آن هم «عمل اجتماعی» در برابر تمامی چارت‌های فلسفی حاکم آن زمان و زمان‌های بعد که به فلسفه نظر و ذهنیت و بینش ارسطونی تکیه می‌کردند. بنابراین تولد حقیقی شریعتی (نه تولد شناسنامه‌ای شریعتی) با ابوزر و ترجمه کتاب جوده السحار ابوزر شروع می‌شود و تا پایان عمر ادامه می‌یابد. دوران تاریخی اندیشه شریعتی سه مرحله بزرگ را سپری کرد که این سه مرحله عبارتند از:

۱- شریعتی انطباقی؛ ۲- شریعتی تطبیقی؛ ۳- شریعتی حزبی.

ادامه دارد

۱. که تمامی عمرشان دارای یک زندگی ثابتی می‌باشند و هیچ گونه تحولی و تغییری در پروسه عمرشان بجز چند مسافرت و چند زیارت و... نداشتند.  
۲. که به پیشنهاد پدرش استاد محمد تقی شریعتی صورت می‌گیرد و شریعتی نیز در سال‌های آخر دبیرستان تحصیل می‌کرد.  
۳. که با شعار «عجبت لا یجدو القوت فی البیت کیف لا یخرج علی الناس شاهرا سیف - من تعجب می‌کنم از کسی که قوتی در خانه خودش نمی‌یابد و برای آن قوت نداشتنه با شمشیر در جامعه خروج و مبارزه نمی‌کند»

سوم- شیوه مبارزه: آن چنان که فوقاً مطرح کردیم شیوه مبارزه خمینی در جنبش ۱۵ خرداد؛ شیوه غیر علمی و سنتی بر پایه پتانسیل کاربزماتیک خودش و تشکیلات سنتی هیئت‌های مذهبی و تشکیلات سنتی حوزه، و نیز بدون اعتقاد به علمی بودن و قانونمند بودن مبارزه استوار بود که سرمداری این - تشکیلات و استراتژی این تشکیلات خمینی- آن چنان که فوقاً مطرح شد عبارت بود از: طیب و حاج اسماعیل رضائی و مهدی عراقی و بعد هیئت‌های موله و...

که آفتاب آمد دلیل آفتاب      مگر دلیلت باید از وی روی متاب

اما شیوه مبارزه دکتر محمد مصدق در عرصه نهضت مقاومت ملی اگرچه مضمونی بورژوائی داشت، اما بر پایه -ایدئولوژی ملیت و ایرانیت- بود و قبلاً ذکرش رفت که این شیوه در جامعه ما و در شرایط تاریخی سوپرژکتیو - ایزکتیو آن زمان دارای مضمونی مترقیانه بود، که حاصل آن تکیه مصدق بر شیوه دمکراتیک که بر پایه - تشکلات حزبی و ائتلاف‌های جبهه‌ای- بود. مصدق در حرکت سازماندهی حزبی به قوانین علمی احزاب بورژوائی اعتقاد داشت و در کادر آن عمل می‌کرد.

### فصل دوم: شکل‌گیری جنبش سیاسی در مؤلفه‌های مختلف استراتژی آن بعد از سرکوب جنبش اجتماعی ۱۵ خرداد ۴۲

ماحصل آنچه تاکنون گفته شد عبارت از این است که:

۱- بعد از سرکوب جنبش اجتماعی ۱۵ خرداد جنبش سیاسی جامعه ما خود را در برابر یک سوال بزرگ تاریخی دید و آن اینکه به لحاظ آفت شناسی چه عواملی باعث شکست جنبش اجتماعی ۱۵ خرداد گردید؟ برحسب نوع پاسخی که بخش‌های مختلف جنبش سیاسی جامعه ما در آن شرایط به این سوال می‌دادند، کوشیدند تا مسئولیت خود را در جهت نجات جامعه آن زمان تعریف کنند.

۲- آفت شناسی جنبش سیاسی ایران نسبت به نهضت مقاومت ملی بعد (از سرکوب ۲۸ مرداد) با آفت شناسی جنبش سیاسی ایران نسبت به جنبش اجتماعی ۱۵ خرداد بعد (از سرکوب جنبش ۱۵ خرداد) متفاوت بود. در آفت شناسی جنبش سیاسی ایران نسبت به نهضت مقاومت ملی پس از کودتای ۲۸ مرداد به علت وجود؛ اپیدمی واگرائی در جنبش سیاسی- این واگرائی پس از کودتا هم ادامه داشت و وجود این واگرائی باعث گردید تا هر بخش از جنبش سیاسی، آفت شناسی را در کلیت جنبش مورد مطالعه قرار ندهد، بلکه در بخشی مطالعه کند که خود جزوی از آن بوده است، و در عرصه تضاد داخلی و پروسه واگرائی؛ جنبش سیاسی آفت را در رقیب خود ببیند و لذا در کادر همان حرکت گذشته خود، پس از نجات از پنجه‌های آهنین و خونین رژیم سعی می‌کرد به بازسازی گذشته خود بپردازد. البته در یک تقسیم بندی کلی آفت شناسی نهضت مقاومت ملی پس از سرکوب ۲۸ مرداد به دو دسته تقسیم می‌شد:

الف - موافقین رهبری دکتر محمد مصدق.

ب - مخالفین رهبری دکتر محمد مصدق از چپ و راست.

الف - موافقین رهبری دکتر محمد مصدق؛ در عرصه آفت شناسی نهضت مقاومت ملی (پس از سرکوب کودتا ۲۸ مرداد) علت شکست نهضت را در واگرائی جریان‌های سیاسی به رهبری محمد مصدق تحلیل می‌کردند، و در این راستا بود که تمامی جریان‌های سیاسی موافق رهبری - پس از کودتا و فرار از پنجه آهنین و خونین رژیم کودتا- سعی کردند به بازسازی تشکیلات خود حول رهبری مصدق بپردازند. البته تمامی این جریان‌ها بنا به توصیه دکتر محمد مصدق با اصل وحدت تشکیلاتی مخالف بودند و حرکت خود را در بستر کثرت تشکلات و وحدت جبهه پیش می‌بردند؛ لذا در همین رابطه بود که تشکیلات جدیدی در بستر آن

کند. آنچنان که پیروز شد و همین امر رمز موفقیت رژیم کودتا بود. اما تحلیل دیالکتیکی فونکسیون سرکوب ۱۵ خرداد کاملاً با تحلیل دیالکتیکی فونکسیون سرکوب ۲۸ مرداد متفاوت می‌باشد. چرا که از زاویه این متدولوژی عامل شکست و سرکوب جنبش اجتماعی ۱۵ خرداد عبارت است از:

۱ - ناتوانی رهبری کاریزمات در مدیریت جنبش.

۲ - ضعف تنوریک جنبش در سه عرصه - آموزشی - برنامه‌ای - سازمان‌گری.

۳ - غیر علمی و سنتی بودن شیوه مبارزه در رهبری جنبش.

۴ - ارتجاعی بودن شعار جنبش ۱۵ خرداد.

که در یک نگاه انطباقی اگر مؤلفه‌ها و خود ویژگی‌های جنبش اجتماعی ۱۵ خرداد خمینی را با مؤلفه‌های خود ویژه نهضت مقاومت ملی دکتر محمد مصدق مقایسه کنیم، بهتر می‌توانیم به مضمون متفاوت این دو حرکت تاریخی جنبش اجتماعی - سیاسی خودمان پی ببریم:

اول - به لحاظ شعار: شعار خمینی در جنبش ۱۵ خرداد مخالفت با آزادی اجتماعی زن در عرصه مشارکت سیاسی - اجتماعی بود، در صورتی که شعار دکتر محمد مصدق در عرصه مبارزه ضد امپریالیستی و ضد استبدادی بر پایه دو مؤلفه بود:

الف - ملی شدن صنعت نفت؛ که مترقی‌ترین شعار دوران خود در سطح بین‌المللی بود، آن چنان که جمال عبدالناصر گفت؛ شعارهای بعدی مبارزه با امپریالیسم در سطح منطقه و جهانی مثل شعار - ملی کردن کانال سوئز مصر و ملی کردن صنایع مس در شیلی توسط آئنده و... - همگی تاسی کرده از شعار ملی شدن صنعت نفت مصدق بود.

ب - شعار شاه باید سلطنت کند نه حکومت؛ که جوهر انقلاب دمکراتیک ضد فئودالیسم توسط بورژوازی در آن زمان و در عرصه بین‌المللی و انقلاب مشروطیت از درون بود.

دوم - مقایسه ایدئولوژی خمینی در جنبش ۱۵ خرداد با نهضت مقاومت ملی مصدق: آنچه ایدئولوژی خمینی را در جنبش اجتماعی ۱۵ خرداد تشکیل می‌داد، اسلام فقهانی حوزه بود که صورت مدون آن چنان که بارها توسط خود خمینی مطرح شد، می‌توان در - مجموعه فقهی جواهر الکلم شیخ حسن نجفی- مشاهده کرد که بنا به گفته خود خمینی؛ جواهر الکلم شیخ حسن نجفی دایره المعارف کامل فقه اسلام فقهانی- است. این چنین ایدئولوژی سیاست‌اش همان کتاب ولایت فقیه خود خمینی می‌باشد که خشن‌ترین نظام اتوکراتیک تاریخ را در عرصه سوپرژکتیو و ایزکتیو به نمایش می‌گذارد. آن چنان که بعد از انقلاب فقهانی سال ۵۷ تا کنون شاهد آن بوده و هستیم که؛ چهره اقتصادی آن بورژوازی کلاسیک یا بورژوازی بازار می‌باشد که در این مدت ۳۰ ساله بعد از انقلاب فقهانی ۵۷ مشاهده کرده‌ایم و می‌کنیم، که چهره اجتماعی آن همین نظام اریستوکراسی آخوندی می‌باشد که سی سال است (مثل طاعون) جامعه ما را در عقب ماندگی و فشار روز افزون نگه داشته است، در صورتیکه ایدئولوژی نهضت مقاومت ملی دکتر محمد مصدق بر پایه - ملیت و ایرانیت- قرار داشت. که اگرچه به لحاظ ایزکتیو از پشتوانه عینی بورژوازی ملی در داخل جامعه ما (به خاطر عقب ماندگی نظام سرمایه‌داری کشورمان) برخوردار نبود، ولی به لحاظ سوپرژکتیو در دهه ۲۰ و ۳۰ - یعنی سال‌های بعد از جنگ بین‌الملل دوم ایدئولوژی ملی برخلاف سال‌های بعد از جنگ بین‌الملل اول که چهره‌ای ارتجاعی داشت، مضمونی انقلابی و مترقی به خود گرفت- به طوری که مضمون ایدئولوژیک تمامی مبارزات خلق‌های به پا خواسته در سال‌های بعد از جنگ بین‌الملل دوم از؛ کوبای به اصطلاح مارکسیست گرفته تا الجزایر مسلمان و... همگی ملی بود و بر پایه ملیت استوار بود.

جبهه و با همان هدف مثل - نهضت آزادی یا جبهه ملی دوم و جبهه ملی سوم و... در داخل و خارج از کشور شکل می‌دادند.

ب - مخالفین رهبری مصدق؛ به خاطر این که علت شکست نهضت را در رهبری و مدیریت دکتر محمد مصدق تبیین می‌کردند، لذا در همین راستا بعد از کودتا و پس از رهائی خود از چنگال رژیم کودتا سعی کردند به بازسازی تشکیلات آنتی مصدقی خود اقدام نمایند.

۳ - به دلیل عدم آفت شناسی در کلیت نهضت و تکیه جناحی کردن در آفت شناسی نهضت (بعد از کودتای ۲۸ مرداد) و به علت سرکوب قهر آمیز جنبش سیاسی، جنبش نتوانست تا سال ۴۰ (یعنی تا مدت ۸ سال بعد)، یک اعتلای حرکتی در بستر جامعه سیاست به کف آورد و هر روز که می‌گذشت؛ عرصه این سکتاریسم عمیق‌تر می‌شد و خمودگی جنبش همراه با رکود حرکت توده‌ها گسترده‌تر می‌گردید.

۴ - آفت شناسی جنبش اجتماعی ۱۵ خرداد (به دلیل اینکه کلیت جنبش پس از شکست ۱۵ خرداد توسط جنبش سیاسی به زیر سوال رفت)، برحسب نوع پاسخی که بخش‌های مختلف جنبش به این سوال می‌دادند، ضرورت تاریخی حرکت خود را تبیین می‌کردند و به بازسازی و یا نوسازی حرکت خود می‌پرداختند که در یک نگاه کلی این جریان‌ها عبارت بودند از:

#### الف - نهضت چریکی:

این نهضت که فراگیرترین بخش جنبش سیاسی بود؛ آفت شناسی جنبش اجتماعی ۱۵ خرداد و دلیل سرکوب آن را - فقدان استراتژی مشخص علمی- جنبش دانسته که به عنوان علت عمده شکست جنبش مطرح کردند، و در جهت پاسخ به این خلاء جنبش اجتماعی ۱۵ خرداد (با توجه به اوج‌گیری جنبش چریکی در سطح جهان و پس از پیروزی انقلاب کوبا و انقلاب الجزایر و انقلاب چین و...) و با توجه به این که طرفداران جنبش چریکی در انقلابات فوق سعی می‌کردند به نحوی جنبش چریکی را به صورت علمی تئوریزه نمایند، لذا نهضت چریکی در جنبش سیاسی ایران با تمام ایمان و اعتقادش به حمایت از جنبش چریکی جهانی پرداخت و سعی می‌کرد تا شکلی از این جنبش چریکی را به صورت کپی برداری و انطباقی در ایران بومی کند، و به عنوان استراتژی حرکت خود و راه نجات و برون رفت از بحران استراتژی جنبش اجتماعی ۱۵ خرداد، مطرح کند. البته اشکال مختلفی که این‌ها در عرصه تبیین استراتژی چریکی خود مطرح می‌کردند - نه به دلیل کشف دیالکتیک اجتماعی کشور ما بود- بلکه به خاطر سلیقه طرفداران (آن شکل از جنبش چریکی در کپی برداری از نوع جنبش چریکی مورد علاقه خود بود) و در همین راستا بود که در میان جنبش چریکی در دهه (۴۰ و ۵۰) تنوع و اختلاف پدید آمد. مثلاً عده‌ای مثل صفائی فراهانی و مسعود احمدزاده معتقد بودند که؛ چریک‌گرایی استراتژی است نه تاکتیک؛ و عده‌ای دیگر مثل بیژن جزنی و طرفدارانش معتقد بودند که؛ چریک‌گرایی تاکتیک برای ایجاد حزب است. به عبارتی از دیدگاه این جریان حزب استراتژی است در صورتی که چریک‌گرایی تاکتیک می‌باشد، و باز در همین رابطه عده‌ای با تاسی از انقلاب الجزایر چریک‌گرایی را در بستر ارتش خلقی تبیین می‌کردند، و بر مبنای آن نوع چریک‌گرایی شهری را الویت می‌دادند که در عرصه منطقه این چریک‌گرایی بدل به ارتش خلقی می‌شود، مثل مجاهدین خلق. عده‌ای دیگر با تاسی از انقلاب چین معتقد به محاصره شهرها توسط روستاها بودند، که جریان سیاهکل در بهمن ماه ۴۹ در این راستا شکل گرفته بود و...

به هر حال اگرچه در تبیین تاکتیک استراتژی نهضت چریک‌گرایی

۲. که بعضی با سر سپردگی، خود را از چنگال رژیم کودتا نجات دادند، مثل کاشانی و جناح طرفدارانش و بعضی با اعدام و شکنجه و زندان، مثل حزب توده و...

اختلافی بین طرفداران این نهضت وجود داشت اما در ماهیت «غیر دیالکتیکی و وارداتی این نهضت» بین تمامی جریان‌های مختلف در این نهضت اشتراک معنا بود، به عبارت دیگر مثلاً اگر نهضت چریک‌گرایی توانسته بود در کوبا به موفقیت برسد، بدان دلیل بود که تئورسین‌های آن اعم از کاسترو و چه‌گوارا و... این استراتژی را به صورت کپی برداری و انطباقی از جریان دیگری اتخاذ کرده بودند، بلکه با کشف دیالکتیک شرایط تاریخی - اجتماعی خودشان توانسته بودند به کشف این استراتژی برسند. به همین علت آن استراتژی در آن جامعه مشخص توانسته بود مثمرتر قرار گیرد، ولی همان استراتژی حتی توسط خود همان تئورسین‌های دیالکتیسین انقلاب کوبا مثل چه‌گوارا در جامعه‌های دیگر و با مشخصه دیگر مثل بولیوی دچار شکست شد، و به همین ترتیب همین فرمول در رابطه با انقلاب چین و انقلاب الجزایر صادق بود؛ لذا نهضت چریک‌گرایی که در دهه (۴۰ و ۵۰) بسان یک سونامی با تمام انرژی غیرقابل وصف به میدان نجات جامعه ایران برخاست، به علت همان آفت «انطباقی و وارداتی و غیردیالکتیکی» بودنش از نیمه دهه ۵۰ تقریباً در جامعه ما با شکست کامل روبرو گردید، و طبیعی است که وقتی یک استراتژی نتوانست در عرصه اجتماعی صحت دیالکتیکی خود را به اثبات برساند عامل - سکتاریسم در بین معتقدین- به خود می‌گردد که انشعابات و خودزنی و کودتاهای درون تشکیلاتی و... همه و همه به علت همین جایگاه و مضمون غیردیالکتیکی آن استراتژی می‌باشد. به هر حال اگر چه این نهضت تقریباً در نیمه دهه ۵۰ -عدم توانایی خود در حل مشکل اجتماعی کشورمان- را اعلام کرد ولی بقایای آن گرایش پس از نجات از زندان (در سال ۵۷ و پیروزی انقلاب قفاهتی ۲۲ بهمن)، سعی کردند به بازسازی حرکت گذشته خود در کادر نهضت چریکی ادامه دهند، که حاصل آن شروع جنگ‌های منطقه‌ای بعد از انقلاب؛ از کردستان و کرمانشاه گرفته تا گنبد و بلوچستان و... بود، که حاصل همه این‌ها تقویت رژیم قفاهتی و رشد سکتاریسم طرفداران این نهضت چریکی بود، که در همین راستا بد نیست به نهضت چریک‌گرایی پس از انقلاب قفاهتی ۵۷ در شهرها که توسط دو جریان مذهبی یکی - فرقان- در سال‌های (۵۸ و ۵۹) و دیگری مجاهدین خلق که از (۳۰ خرداد سال ۶۰) شکل گرفت، اشاره کنیم. هر دو جریان، نهضت دوباره چریکی خود را در کادر همان استراتژی سابق خود از سر گرفتند تا در راس آن نهضت بتوانند با تشکیل ارتش خلقی، حاکمیت سیاسی خود را توسط بر انداختن رژیم قفاهتی محقق سازند، اما این نهضت آن چنان که ماهیت غیردیالکتیکی و سکتاریسمی و وارداتی بودن خودش را قبل از انقلاب قفاهتی ۵۷ اثبات کرده بود، پس از انقلاب هم در مدت کوتاهی «بی ثمری و غیردیالکتیکی بودن و غیرعلمی و انطباقی و وارداتی» بودن خود را به نمایش گذاشت، و با خروج مجاهدین خلق از کشور رسماً حرکت سکتاریسم این نهضت که - آخرین پایگاه مقاوم مدافع چریک‌گرایی در ایران- بود، به جریان افتاد. ولی مجاهدین خلق - پس از پشت سر گذاشتن یک دریای خون از طرفدارانشان در داخل و زندان‌ها- بالاخره سعی کردند با تشکیل ارتش خلقی در عراق دوباره جان تازه‌ای به کالبد مرده نهضت چریک‌گرایی ببخشند، که پروسه منهزم شدن این ارتش خلقی را در آخرین نماد آن که سقوط شهرک اشرف بود، می‌توان مشاهده کرد. به این ترتیب تاریخ مبارزه چریک‌گرایی جنبش سیاسی ما در تمامی اشکال آن از؛ چریک یک حزب است- مسعود احمد زاده تا - ارتش خلقی- مجاهدین خلق، با فدا کردن یک اقیانوس خون و کشته با نهضت چریک‌گرایی خداحافظی کرد. البته اگرچه استراتژی نهضت چریک‌گرایی در عرصه ایزدکتنی آن با سقوط شهر اشرف با تاریخ ما خداحافظی کرد، اما به خاطر این که - نهضت بر پایه سرکوب متلاشی شد نه بر پایه بازسازی تئوریک- لذا فونکسیون سوژکتیو نهضت چریک‌گرایی در تمامی اشکالش در تمامی اندام فرهنگی و تئوریک جامعه ما هنوز وجود دارد، و همین عرصه سوژکتیو نهضت چریک‌گرایی است که جنبش سیاسی جامعه ما را آبیستن انحرافات آینده می‌کند، و دلیل آن هم واضح است.

## تبیین مبتنی بر تجربه باطنی قرآن از وحی یا شعور مرموز محمد

بخش دوم

«وَالضُّحَى - وَاللَّيْلُ إِذَا سَجَى» چرا حالا که خداوند می‌خواهد به بازسازی شخصیت محمد پس از بحران شخصیتی و روحی که محمد پس از شروع رسالتش به آن دچار شده است به دو قسم طبیعی و دو پدیده طبیعت می‌پردازد؟

الف - قسم به شروع روز؛ ب - قسم به شروع شب.

آیا آنچنانکه قبلا در باب فلسفه قسم‌های خداوند در آغاز سوره مطرح کردیم می‌خواهد یک موضوع مهمی مطرح کند؟ آنچنانکه در این رابطه در تفسیر سوره شمس به طور مشخص مطرح کردیم یا اینکه با طرح این قسم‌ها می‌خواهد امت و جامعه را تشویق به توجه و تدبیر در طبیعت و فرو آمدن از ماوراء الطبیعت و آسمان‌ها به سوی طبیعت و زمین بکوشد؟ البته همه این امور می‌تواند دخیل باشد، ولی طرح دو قسم فوق در اینجا دلیل عمده دیگری دارد که آن مربوط می‌شود به حالات روحی محمد بعد از رسالت، که به صورت مشخص می‌توانیم آن حالت روحی محمد بعد از بعثت قبض و بسط روحی محمد بنامیم که در این سوره به صورت دو قسم «وَالضُّحَى» (بسط روحی محمد) و «وَاللَّيْلُ إِذَا سَجَى» (قبض روحی محمد) بیان شده است، چراکه آیات بعدی به شدت این برداشت از دو قسم فوق را تأیید می‌کند و با بیان:

«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى - وَلَاخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى»

۱ - قبض و بسط روحی تو آنچنانکه تو فکر می‌کنی به خاطر خشم و برخورد پروردگارت با تو نیست.

۲ - آنچه به طور مشخص این آیات روشن می‌سازد ماهیت مکانیزم وحی از نظر قرآن می‌باشد، که از نظر قرآن برخلاف دیدگاه دگماتیسم چشمه وحی را منبع بیرون محمد نمی‌داند بلکه چشمه وحی آنچنانکه اقبال می‌گوید «درون وجود خود محمد می‌باشد که خالق این چشمه خود محمد می‌باشد که با مراقبه و تخلیه و تخلیه و توجه خود محمد توانسته است در درون خود ایجاد کند» و لذا بر مبنای وضع اکتیویته این چشمه درونی محمد قبض و بسط روحی محمد شکل پیدا می‌کند.

۳ - شکی نیست که وعده خوشبینی به آینده توسط محمد مربوط به همین دنیا و رسالت خود محمد می‌باشد، چراکه اگر بخواهیم مرحله مورد نظر را به جای رسالت محمد در این دنیا به آخرت منسوب کنیم، علاوه بر اینکه می‌بایست اصطلاح مقابل آن، آخرت دنیا باشد نه اولی، موضوع قبل و بعد آن هم باید چیزی غیر آنچه در این سوره آمده مطرح شود، چراکه هم آنچه در قبل این آیه مطرح شده «مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى» و هم آنچه که در بعد این آیه مطرح شده «وَلَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» هیچکدام به آخرت مربوط نمی‌شود.

۴ - خلاصه اینکه آنچه در آیات فوق توسط پروردگار می‌خواهد مطرح شود اینکه قبض و بسط روحی تو ربطی به خشم و دوری گزیدن پروردگار ندارد، آنچنانکه تو پیش خود فکر می‌کنی.

«وَلَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى»

۱ - همین موضوع در آیات اول سوره مزمل به شکل دیگری به محمد

گوشزد شده بود با این بیان: «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا - همانا بزودی بر تو قولی سنگین وارد خواهیم کرد - سوره مزمل - آیه ۵»

۲ - این آیه نشان می‌دهد که تکیه در اینجا بر خود موضوع وحی است و مکانیزم نزول آن.

۳ - آنچه از مضمون این دو آیه می‌توانیم استنتاج کنیم اینکه، برخلاف آنچه دیدگاه دگماتیسم معتقد است وحی از چشمه درونی محمد به صورت مکانیکی - آنچنانکه در عرفا جوشش می‌کند - در محمد اکتیو نمی‌شود و همین جا تفاوت بارز میان وحی محمد با عرفان عرفا، مشخص می‌شود چرا که عرفان عرفا یک رابطه زایش یک طرفه از عارف به بیرون دارد، اما وحی محمد رابطه دو طرفه میان محمد و وحی وجود دارد به این ترتیب که تا زمانی که پراتیک رسالت محمد نیازمند هدایتگری نباشد چشمه درونی محمد اکتیو نمی‌شود.

۴ - آنچنانکه از محتوای این دو آیه بر می‌آید پروسه پیچیده شدن هدایتگری وحی بستگی به پروسه پیچیده شدن پراتیک محمد دارد.

۵ - تا زمانی که از محمد، حرکت زایش نکند هدایتگری وحی به صورت مکانیکی نخواهد آمد. همین حقیقت در آیه ۶۹ - سوره العنکبوت بدین صورت مطرح می‌کند: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» همانا آنانیکه در راه ما جهاد کنند هدایتگری راه‌ها از جانب ما نصیب آن‌ها خواهد شد و خداوند با نیکو کاران است»

۶ - پس آنچه به زودی به محمد از جانب پروردگارش عطاء خواهد شد، هدایتگری توسط وحی می‌باشد که به موازات پیچیده شدن رسالت و حرکت محمد بر او نازل خواهد شد.

«أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى - وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى - وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى»

۱ - در اینجا یک مرتبه خداوند برای نشان دادن اصل استمرار وحی و هدایت بر محمد وارد دلیل می‌شود تا با طرح این دلیل محمد را نسبت به استمرار هدایت از جانب پروردگارش مطمئن سازد.

۲ - گذشته خودت بهترین دلیل برای نشان دادن استمرار هدایت و هدایتگری از جانب ما می‌باشد.

۳ - آنچه قرآن در اینجا می‌خواهد در رابطه با هدایتگری محمد مطرح کند این نیست که با این بیان بخواهد به محمد بگوید که هدایتگری وحی بر تو از دوران کودکی تاکنون ادامه داشته است و از این به بعد هم ادامه پیدا خواهد کرد، نه شکی نیست که هدایتگری وحی محمد از سن چهل سالگی آغاز شده و قبل از آن هدایتگری وحی برای محمد وجود نداشته است.

۴ - حتی همین موضوع هم که طرفداران دگماتیسم وحی در باب تفاوت تنزیل و انزال مطرح می‌کنند که قرآن دو بار بر پیامبر نازل شده، یک بار به صورت دفعی و انزال بوده است، بار دوم به صورت تدریجی و تنزیل بوده است، صحت ندارد. چرا که قرائن به صورت متقن نشان می‌دهد که محمد قبل از جوشش چشمه وحی در درونش در شب ۲۷ رجب یعنی شب مبعث پیامبر، هیچگونه اطلاعی از محتوای وحی نداشته است که در این رابطه می‌توانیم به طور مثال سوره عبس را بررسی کنیم تا این حقیقت روشن شود.

۵ - در تمامی آیات قرآن این تنها سه آیه‌ای است که به صورت کنکرت تابلوئی از شخصیت و زندگی گذشته پیامبر را در تابلوئی در سه جمله ترسیم می‌کند که هیچ جای دیگر این موضوع به این شکل تکرار نشده است، که جا دارد در همین جا ما هم به بررسی داستان وحی و شخصیت محمد بپردازیم.

## شخصیت محمد بزرگترین فونکسیون انسانی - اجتماعی - تاریخی وحی و قرآن و اسلام است:

برای بررسی و شناخت شخصیت محمد با تاسی از همین آیات سه گانه وحی، نخستین اصلی که به عنوان مقدمه باید به آن توجه داشته باشیم اینکه عظمت شخصیت محمد مولود وحی به عنوان پراکسیس است و قبل از شروع جوشش چشمه وحی در وجود محمد اگر چه محمد جزء «حنفا» مکه بود و اگر چه محمد با مراقبه و توجه و تفکر در تنهائی غار حرا اکسپرینس نفسانی خود را پراتیک می‌کرد، ولی با همه این‌ها شخصیت محمد تا سر فصل وحی به همان مشخصه‌ای بود که در این تابلو وحی با سه آیتم تبیین می‌کند. به عبارت دیگر حیات شخصیت محمد پیوند با حیات وحی دارد و تا قبل از شروع وحی یعنی سن چهل سالگی آنچه ما بخوایم از محمد به قلم بکشیم و به تجلیل از آن بپردازیم فقط بر مبنای عظمت شخصیت بعد از وحی محمد می‌باشد. اینکه:

۱ - پدر محمد عبدالله بوده است و عبدالله پسر کوچک عبدالمطلب بوده که جوانی بوده خوش اخلاق و خوش اندام که با یکی از دختران مکه بنام آمنه ازدواج می‌کند و مدتی پس از ازدواج جهت تجارت به شام می‌رود و پس از برگشت به علت بیماری در مدینه فوت می‌کند.

۲ - یا اینکه فوت عبدالله در زمانی صورت می‌گیرد که آمنه حامله بوده است و لذا حدود پنج ماه بعد از مرگ عبدالله در سحرگاه ۱۲ یا ۱۷ ربیع الاول در فصل بهار محمد از مادر خود آمنه - در حالی که پدر نداشت - متولد می‌شود و سرپرستی او به دست جدش عبدالمطلب جد بزرگوارش می‌افتد.

۳ - یا اینکه محمد مدتی پس از تولد به علت بدی آب و هوای مکه و وجود اپیدمی در مکه جهت پرورش به دایه‌ای سپرده می‌شود تا بیرون مکه در منطقه چادر نشنی‌ها که آب و هوای بهتری دارد، پرورش یابد.

۴ - یا اینکه بالاخره محمد پس از سه سال بیرون مکه بودن، نزد مادرش آمنه به مکه آورده می‌شود و مادرش آمنه هم برای اینکه اقوام و خویشاوندانش در مدینه بودند برای نشان دادن بچهاش به آن‌ها با اجازه عبدالمطلب تصمیم به مسافرت به مدینه می‌گیرد که پس از بازگشت از مدینه در مسیر راه مادرش هم مانند پدرش مریض می‌شود و در برابر محمد فوت می‌کند و بالاخره محمد بی پدر و بی مادر توسط نذیمه آمنه به مکه باز می‌گردد و تحویل عبدالمطلب می‌گردد، تا اینکه بالاخره عبدالمطلب هم فوت می‌کند و در زمانی که در بستر مرگ بود سرپرستی محمد را به فرزند بزرگش ابوطالب می‌سپارد و سرنوشت چنین ایجاب می‌کند که محمد به خانه ابوطالب بیاید و در کنار عقیل، جعفر و علی فرزندان ابوطالب قرار گیرد و حتی یک مسافرت هم همراه با ابوطالب به شام داشته باشد.

۵ - در سن ۲۷ سالگی که محمد ابتدا به عنوان کارگر خدیجه یکی از زنان ثروتمند مکه در امر بزینس کالا برایش کار می‌کرد، بالاخره با او که ۱۵ سال اختلاف سن داشتند ازدواج می‌کند و زندگی مستقل از ابوطالب برای خود تشکیل می‌دهد و علی را هم همراه خود به علت فقر ابوطالب به خانه خود می‌آورد.

۶ - به جز یک مدتی که در دوران قبل از آشنائی برای ابوطالب چوپانی می‌کرده و رفت و آمدی که با چهار و پنج نفر از جوانان مکه که جعفر ابوطالب هم جزو آن‌ها بوده است و آن‌ها را «حنفا» می‌نامیدند و دارای اخلاق عیار صفتی بودند، چیز دیگری تاریخ از زندگی محمد نمی‌داند. البته واضح است که در این مدت مدرسه‌ای نرفته، جز یکی و دو تا مسافرت که به شام رفته، از عربستان تا آخر عمر خارج نشده است و ثروت و مال و منالی جز آنچه خدیجه در اختیار او قرار داده است، ندارد.

۷ - این مطالب کل ذهنیتی است که تاریخ از شخص محمد تا قبل از بعثت او در چهل سالگی دارد. آنچه توجه به این مطالب را مشخص می‌سازد اینکه همه این امور مسائلی عادی است که ممکن است در همان زمان

برای فرد دیگری هم رخ داده باشد. از مُردن پدر قبل از تولد تا رفتن بیرون مکه از کودکی و مردن مادر و پدر بزرگ در کودکی، نرفتن به مدرسه در کودکی و چوپانی و کارگری کردن برای خدیجه و بالاخره ازدواج با او. اگر چه این‌ها برای ما که در قرن ۲۱ زندگی می‌کنیم امر عجیبی است اما برای جامعه مکه قرن ششم میلادی امری عادی بوده است آنچه به عنوان یک تندپیچ در زندگی محمد بوجود آمد و باعث گردید تا تمامی این وقایع زندگی او را استحاله کند، انفجاری بود که در شب ۲۷ رجب در سن چهل سالگی در وجود محمد ایجاد گردید و تمامی شخصیت محمد را زیر و رو کرد.

برای درک این موضوع البته این مثال غیر قابل قیاس است، اما فقط به منظور قرین به ذهن شدن آن کافی است که مساله ملاقات مولانا با شمس تبریزی و تحولی که این ملاقات ۶ ماهه در شخصیت مولانا بوجود آورد را مورد مذاقه قرار دهیم. همه می‌دانیم که تا قبل از این ملاقات اگر چه مولانا صاحب درس، فتوا، کلام و... بود اما شخصیتی عادی داشت مثل بسیار از شخصیت‌های دیگر هم عصرش. آنچه مولانا را مولانا کرد انفجاری بود که در ملاقات با شمس توسط شمس در وجود او بوجود آمد و تمامی زندگی و شخصیت مولانا را تحت تاثیر خود قرار داد. خود مولانا در رابطه با این انفجار و این ملاقات تنها در کل مثنوی و دیوان شمس و فیه ما فیه یک بار در دیوان شمس از آن یاد می‌کند و آن هم با اشاره:

مردم بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم	دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
دیده سیر است مرا جان دلیر است مرا	زهره شیر است مرا زهره تابنده شدم
گفت که دیوانه نه‌ای لایق این خانه نه‌ای	رفتم دیوانه شدم سلسله بندنده شدم
گفت که سرمست نه‌ای رو که از این دست نه‌ای	رفتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم
گفت که تو کشته نه‌ای در طرب آغشته نه‌ای	پیش رخ زنده کنش کشته و افکنده شدم
گفت که تو زیرکی مست خیالی و شکی	گول شدم هول شدم وز همه برکنده شدم
گفت که تو شمع شدی قبله این جمع شدی	جمع نیم شمع نیم دود پراکنده شدم
گفت که شیخی و سری پیش رو و راهبری	شیخ نیم پیش نیم امر تو را بنده شدم
گفت که با بال و پری من پر و بالت نهم	در هوس بال و پرش بی‌پر و پر کنده شدم
گفت مرا دولت نو راه مرو رجه مشو	زانک من از لطف و کرم سوی تو آینده شدم
گفت مرا عشق کهن از بر ما نقل مکن	گفتم آری نکنم ساکن و باشنده شدم
چشمه خورشید تویی سایه گه بید منم	چونک زدی بر سر من پست و گدازنده شدم
تابش جان یافت دلم وا شد و بشکافت دلم	اطلس نو یافت دلم دشمن این زنده شدم
صورت جان وقت سحر لاف همی‌زد ز بطر	بنده و خربنده بدم شاه و خداونده شدم
شکر کند کاغذ تو از شکر بی‌حد تو	کامد او در بر من با وی مانده شدم
شکر کند خاک دژم از فلک و چرخ به خم	کز نظر و گردش او نور پذیرنده شدم
شکر کند چرخ فلک از ملک و ملک و ملک	کز کرم و بخشش او روشن بخشنده شدم
شکر کند عارف حق کز همه بردیم سبق	بر زبر هفت طبق اختر رخشنده شدم
زهره بدم ماه شدم چرخ دو صد تاه شدم	یوسف بودم ز کنون یوسف زاینده شدم
از توام ای شهره قمر در من و در خود بنگر	کز اثر خنده تو گلشن خندنده شدم
باش چو شطرخ روان خامش و خود جمله زبان	کز رخ آن شاه جهان فرخ و فرخنده شدم

ادامه دارد

## مبانی سوسیالیسم

بخش چهارم

سوسیالیسم انطباقی - سوسیالیسم تطبیقی - سوسیالیسم دکماتیستی

### ۱- سوسیالیسم و فلسفه تاریخ:

اعتقاد به فلسفه تاریخ شرط لازم اعتقاد به سوسیالیسم علمی می‌باشد. بدون اعتقاد به فلسفه تاریخ، اعتقاد داشتن به سوسیالیسم امری ذهنی و تخیلی و مجرد خواهد بود. منظور از فلسفه تاریخ در اینجا، اعتقاد به تاریخ به عنوان ذکر وقایع گذشته بشر نیست بلکه منظور اعتقاد به تاریخ به عنوان یک حقیقت مستقل از ذهن بشر می‌باشد که در عالم خارج واقعیت خارجی داشته، از آغاز ظهور انسان در عرصه طبیعت واقعیت پیدا کرده است. بر طبق قوانین مشخص علمی از مسیر مشخصی طی می‌کند تا اینکه به سر منزل نهائی خویش می‌رسد. علت طرح اصطلاح فلسفه تاریخ به جای تاریخ در اینجا بدین خاطر است که فلسفه تاریخ را با قوانین علمی استدلال نماید. بنابر این تا زمانی که کشف این قوانین از نظر علمی جنبه واقعی به خود نگیرد، کشف قوانین تاریخ به صورت فلسفه تاریخ اعلام می‌شود. هر اندیشه و نحله و مکتبی که بخواهد به سوسیالیسم در شکل علمی آن معتقد باشد، موظف است که به عنوان پیش فرض، به اصل واقعیت مستقل تاریخ، همچنین اصل قانونمند بودن حرکت این واقعیت مستقل تاریخ و اصل کنکرت بودن مسیر تاریخ در بستر جوامع مختلف اعتقاد داشته باشد. چرا که آنچنانکه عبدالرحمان ابن خلدون تونسی در قرن هشتم اعلام کرد تاریخ چیزی نیست جز حرکت جامعه؛ لذا برحسب نوع جامعه، تاریخ دارای یک حرکت مشخص و کنکرت می‌باشد که در نظر نگرفتن این ویژگی‌های کنکرت تاریخ، وقتی با اعتقاد به یک تاریخ عام و کلی همراه می‌شود، نیل به یک سوسیالیسم تخیلی را موجب می‌گردد. آنچنان که مارکسیسم در قرن بیستم، گرفتار چنین بحرانی در صادرات سوسیالیسم به جوامع دیگر گردید. البته در اینجا لازم به ذکر است که به علت کنکرت بودن مسیر تاریخ و به علت پیوند تنگاتنگ میان سوسیالیسم علمی و مسیر کنکرت تاریخ (آنچنانکه در قسمت دوم مبانی سوسیالیسم دیدیم)، این دو پایه باعث گردیده است تا سوسیالیسم از صورت یک علم عام قابل انطباق بر تمامی جوامع یا از صورت مکتبی و نهضت خارج شده و حالت جریان در پروسه تاریخ شکل‌گیری سوسیالیسم به خود بگیرد. با توجه به خودویژگی‌های مراحل تبیینی فلسفه تاریخ و خودویژگی‌های جغرافیائی است که تبیین فلسفه تاریخ و سوسیالیسم ممکن می‌گردد. نادیده گرفتن این خودویژگی‌ها باعث می‌شود که سوسیالیسم در هر جامعه از حالت علمی، به صورت سوسیالیسم وارداتی یا سوسیالیسم اخلاقی و تخیلی درآید.

### ۲- تفاوت سوسیالیسم علمی با سوسیالیسم تخیلی یا سوسیالیسم اخلاقی:

مطابق آنچه فوقاً مطرح شد سوسیالیسم علمی عبارت است از سوسیالیسمی که برپایه بستر کنکرت تاریخ علمی جوامع خود ویژه مختلف، تبیین گردیده باشد. اگر خارج از تبیین کنکرت فلسفه

تاریخ یک جامعه، ما بخواهیم به تبیین فلسفی یا علمی سوسیالیسم برای آن جامعه پردازیم، این سوسیالیسم برای آن جامعه حالت تزیینی یا وارداتی یا تحمیلی یا مکانیکی و غیر دیالکتیکی خواهد داشت. بنابر این جدای از آن اصول پیش فرض اعتقادی که فوقاً در باب سوسیالیسم علمی مطرح کردیم، یکی دیگر از اصول لازمه دست یابی به سوسیالیسم علمی در جوامع مختلف بشری، اعتقاد به متدولوژی دیالکتیکی در راستای کشف سوسیالیسم علمی آن جوامع مختلف بشری می‌باشد. چرا که مادیت این اعتقاد به دیالکتیک، آنجا برای ما هویت پیدا می‌کند که بتوانیم بر طبق خودویژگی‌های کنکرت تاریخ جوامع مختلف، شکل‌بندی خاص سوسیالیسم علمی آن جوامع را کشف نمائیم، لازمه این امر اعتقاد داشتن به یک سوسیالیسم علمی عام قابل انطباق بر جوامع مختلف بشری می‌باشد. دیالکتیک در اینجا تنها سلاخی است که ما را یاری می‌کند تا به کشف قوانین خاص آن جوامع جهت تحقق سوسیالیسم در آن جوامع پردازیم. سوسیالیسم اخلاقی نیز مانند سوسیالیسم تخیلی همان اعتقاد به سوسیالیسم خارج از بستر فلسفه تاریخ می‌باشد. بنابر این، هر گونه اعتقاد به سوسیالیسم عام و غیر کنکرت یا اعتقاد به سوسیالیسم مکانیکی غیر دیالکتیکی یا اعتقاد به سوسیالیسم وارداتی نسخه‌ای، سوسیالیسم تخیلی و اخلاقی نامیده می‌شود، که ممکن است ارزش ذهنی و سویژکتیو بالائی داشته باشد ولی از ارزش ابژکتیوی (عینی) خالی می‌باشد. مدینه فاضله افلاطونی، اگر قابلیت پیدا شدن در زمین نداشته باشد شاید در آسمان‌ها امکان پیاده شدن پیدا کند. همچنین عدم اعتقاد به تاریخی بودن اصل عام عدالت و تبیین کردن سوسیالیسم بر پایه چنین عدالت فراتاریخی باعث در غلطیدن به همان سوسیالیسم اخلاقی و تخیلی می‌گردد. در این صورت تبیین سوسیالیسم ما هر قدر هم که به لحاظ قرآنی یا روایتی قوی هم باشد دیگر ارزش سوسیالیسم برنامه‌ای نخواهد داشت و در حد سوسیالیسم تخیلی باقی خواهد ماند و قابلیت پیاده کردن در جامعه نداشته و به صورت یک امر قابل ستایش در کتب اخلاقی باقی خواهد ماند. بنابر این اگر می‌خواهیم بر مبنای اصل عدالت به تبیین سوسیالیسم علمی پردازیم، باید به چند اصل به عنوان پیش فرض اصل عدالت اعتقاد داشته باشیم تا با تکیه بر این اصول بتوانیم بر پایه اصل عدالت به تبیین سوسیالیسم علمی پردازیم. اولین اصل (پیش فرض عدالت)، اعتقاد به اصل عدالت به عنوان یک اصل عام وجودی و برون دینی مانند اصل توحید می‌باشد. طبیعی است که در این صورت عدالت مورد نظر ما اعم است بر عدالت فقهی که بدر تعیین امام جماعت می‌خورد یا عدالت قضایی یا عدالت کلامی و... می‌باشد. اصل دوم، اینکه این عدالت عام برون دینی را یک امر تاریخی بدانیم، نه یک امر مجرد کلی و تخیلی، مقصود از تاریخی دانستن اصل عام عدالت این است که اعتقاد داشته باشیم که تحقق اجتماعی-تاریخی عدالت در مراحل مختلف تاریخی صورت یکسانی نداشته بلکه بالعکس بر حسب شرایط مختلف جوامع بشری اشکال مختلفی به خود گرفته است. پس با این تئوری می‌توانیم اینچنین نتیجه بگیریم که عدالت اخلاقی، سوسیالیسم اخلاقی می‌زاید و عدالت فراتاریخی، سوسیالیسم تخیلی غیرتاریخی تولید می‌کند و عدالت غیر قابل تبیین دیالکتیکی، سوسیالیسم مکانیکی ایجاد می‌کند. تنها عدالت کنکرت دیالکتیکی و تاریخی است که می‌تواند کاشف سوسیالیسم برنامه‌ای و علمی باشد. حال که تا اینجا به پیوند دیالکتیکی بین سوسیالیسم علمی و فلسفه تاریخ پی بردیم و دریافتیم که تبیین سوسیالیسم در بستر فلسفه تاریخ است که جایگاه نظری و جایگاه عملی خود را پیدا می‌کند. تبیین سوسیالیسم در بستر فلسفه تاریخ است که مضمون برنامه بودن سوسیالیسم پیدا می‌کند. تبیین سوسیالیسم در بستر فلسفه تاریخ است که تفاوت دو نوع سوسیالیسم آرمان شهرگرایی یا سوسیالیسم آرمان‌گرایی مشخص می‌کند. بد نیست در اینجا به تبیین تفاوت سه موضوع فلسفه تاریخ، علم تاریخ

از جامعه. اعتقاد به وجود جامعه مستقل از فرد یا تاریخ مستقل از جامعه یا اصلاً اعتقاد به وجود نظام سیاسی و غیره، از نظر اینها اکتونم سازی می‌باشد. غیر از فرد چیز دیگری وجود ندارد تا ما بخواهیم برای آن برنامه یا مسئولیت و یا هویتی قائل باشیم. پس شرط اول جدا سازی علم تاریخ با فلسفه تاریخ و با فن تاریخ، آن است که ما قبل از همه اینها، موضوع جامعه مستقل از فرد را به صورت ابژکتیو قبول داشته باشیم یا موضوع تاریخ مستقل از جامعه را نیز قبول داشته باشیم. پس از قبول این اصل، اصل دوم این است که پس از قبول موجودیت و هویت ابژکتیو جامعه و تاریخ مستقل از ذهن و مستقل از فرد، این دو پدیده را قانونمند بدانیم. اینکه بگوئیم وجود دارند ولی قانونمند نیستند و دارای حیات و حرکت آنارشیستی می‌باشند، باز مشکلی حل نمی‌کند. چرا که زمانی که جامعه و تاریخ وجود دارند اما این موجودیت آنها قانونمند نباشد، امکان شناخت آنها وجود نخواهد داشت. ما بر مبنای قانونمندی وجودی، آنها را می‌شناسیم لذا طبیعی است که وقتی قانونمندی نداشته باشند، نه ما می‌توانیم جامعه و تاریخ را بشناسیم و نه ما می‌توانیم تغییری و برنامه‌ای و مسئولیتی برای جامعه و تاریخ تعریف نماییم. بنابراین پیش فرض‌های بررسی بحث علم تاریخ، فن تاریخ و فلسفه تاریخ عبارتند از:

اول- قبول هویت و موضوعیت ابژکتیو جامعه مستقل از فرد، و تاریخ مستقل از جامعه می‌باشد.

دوم - قانونمند بودن این دو مقوله یعنی جامعه مستقل از فرد یا تاریخ مستقل از جامعه می‌باشد.

سوم - امکان شناخت این قانونمندی جامعه و تاریخ برای انسان توسط متدولوژی می‌باشد.

پس از قبول این اصول مقدماتی است که ما می‌توانیم به بررسی بحث فوق در باب اینکه آیا شناخت قوانین حاکم بر تاریخ توسط علم تاریخ صورت می‌گیرد یا فلسفه تاریخ یا فن تاریخ. البته باید همین جا به این نکته حیاتی توجه داشته باشیم که برحسب نوع پاسخی که به سوال فوق می‌دهیم، نوع پیش ما از سوسیالیسم و عدالت تغییر می‌کند.

ادامه دارد

و فن تاریخ بپردازیم و دیدگاه خودمان را نسبت به این سه مقوله روشن سازیم. آنچنانکه فوقاً مطرح شد بدون این مرزبندی، امکان دستیابی به سوسیالیسم برنامه‌ای و علمی غیرممکن خواهد بود و باعث در غلطیدن به سوسیالیسم اخلاقی، نظری و ذهنی و تخیلی خواهد شد.

### ۳- تفاوت فلسفه تاریخ با علم تاریخ و فن تاریخ:

وجه مشترک این سه مقوله، قبول اصل موضوع تاریخ به عنوان یک پدیده ابژکتیوی که مستقل از ذهن انسان می‌باشد، دارای دینامیسم و بستر مشخص گذار و قانونبندی علمی قابل شناخت برای انسان است. عدم اعتقاد به هر یک از سه آیت فوق، سه مقوله فوق را منتفی به موضوع می‌کند. بنابراین آنچه به عنوان پیش فرض سه مقوله فوق باید به آن اعتقاد داشته باشیم عبارت است از اینکه اولاً تاریخ، خواه به عنوان علم در نظر بگیریم، خواه به صورت فلسفه معتقد باشیم آنچنانکه هگل در قرن هیجدهم به آن اعتقاد داشت، خواه به صورت فن بپذیریم آنچنانکه کارل مارکس در نیمه دوم قرن نوزدهم به آن اعتقاد داشت و مارکسیسم را به عنوان فن کشف تاریخ تعریف می‌کرد، در هر حال وجه مشترک همه آنها اعتقاد به موضوعیت تاریخ است. چرا که تاریخ از جمله اموری است که موضوع آن با علم، با فلسفه و با فن شناخت آن، از اشتراک لفظ برخوردار می‌باشد و این قضیه باعث شده است که بر پیچیدگی این موضوع بیافزاید. به همین دلیل اگر مرزبندی بین علم تاریخ با فلسفه تاریخ و فن تاریخ را مشخص نسازیم، باعث می‌شود که گاه‌ها در باره‌ی بودن و نبود موضوع تاریخ صحبت کنیم و بعضاً در باب فلسفه و فن و علم به این موضوع. بدون جداسازی این دو قضیه هرگز نمی‌توانیم به یک بررسی علمی نسبت به موضوع بپردازیم. زمانی که به بررسی موضوع تاریخ می‌پردازیم باید به این مساله توجه داشته باشیم که عده‌ای در گذشته و حال، در جهان و جامعه خودمان، از ناپلئون بناپارت تا عبدالکریم سروش و مصطفی ملکیان و... اصلاً به موضوعی به نام تاریخ اعتقاد ندارند. ناپلئون بناپارت در باب موضوع تاریخ می‌گفت: «موضوع تاریخ عبارت است دروغ‌های مورد توافق همگانی»، آنچنانکه عبدالکریم سروش و مصطفی ملکیان هم می‌گویند: تاریخ عبارت است از حوادث ماضی که همگی در جهت تائید لیبرالیسم اقتصادی و نظام سرمایه‌داری و نفی مبارزه طبقاتی و عدم امکان دستیابی به سوسیالیسم مطرح می‌شود، و با اندیویدالیسم یا لیبرالیسم است که سرمایه‌داری جهانی هویت و ارزش فلسفی تاریخی به خود می‌گیرد. زمانی که مخاطب ما چنین افرادی باشند، دیگر با اینها در باب اینکه تاریخ، فلسفه است یا علم است یا فن<sup>۱</sup> بحث اضافی می‌باشد. چرا که اینها به جز فرد و سرمایه به چیزی اعتقاد و ایمان ندارند، نه جامعه مستقل از فرد قبول دارند و نه تاریخ مستقل

۱. و یا اینکه اصلاً مقوله‌ای به نام سوسیالیسم داریم یا نه؟ آیا این سوسیالیسم باید علمی باشد یا اخلاقی سوژکتیو باشد یا ابژکتیو؟ و یا اینکه موضوع عدالت یک اصل عام است یا اصل تابع جزء جهان بینی است یا جزء فقه است، به درد برنامه جامعه می‌خورد یا به درد کلام و فلسفه و شناخت شرایط امام جماعت و کلاس اخلاق که هر چه بر خود نمی‌پسندی بر دیگران نپسند؟ آیا عدالت اجتماعی داریم آیا اصلاً جامعه به عنوان مقوله مستقل از فرد وجود دارد؟ آیا سوسیالیسم اقتصادی قابل تحقق است؟ آیا انبیاء الهی رسالت اجتماعی و این دنیایی و برپائی قسط عدالت هم داشته‌اند؟ آیا غیر از عدالت قضایی و عدالت فقهانی و عدالت کلامی اصلاً موضوعی به نام عدالت اجتماعی داریم؟ این عدالت اجتماعی آیا باید با برنامه اقتصادی - اجتماعی صورت بگیرد یا آنچنانکه سروش و بازارگان و ملکیان و شایگان و... غیره می‌گویند تنها با لیبرالیسم و نظام سرمایه‌داری و عرفان حافظ قابل انجام است؟ آیا در تاریخ مبارزه طبقاتی وجود داشته یا نه؟ آیا اصلاً چیزی به نام مبارزه طبقاتی داریم یا نه؟ آیا آزادی بدون سوسیالیسم اصلاً معنی دارد یا فقط طعمه‌ای برای سرمایه‌داری جهانی و...